

حزبی برای اکنون و آینده ایران

پیشگفتار

نخستین چاپ حزبی برای اکنون و آینده ایران در سال ۲۰۰۰ انتشار یافت و با افزودن فصل تازه‌ای به چاپ دوم رسید. امسال چند نشست دفتر پژوهش حزب مشروطه ایران به بررسی منشور حزب گذشت و تصمیم بر آن شد که چکیده‌ای از آن گفتگوها به مناسبت، در بازنگری تازه‌ای از حزبی برای اکنون و آینده ایران بیاید که اکنون در دست خوانندگان است. این روایت تازه کتاب، اگرچه به نام من، برآمده از آن گفتگوهاست.

یک بخش مهم این بازنگری نگاهی کلی بر سرتاسر برنامه و فلسفه سیاسی حزب مشروطه ایران است - آغازگاه ما چه بوده است؟ ح.م.ای. یک حزب ایدئولوژیک نیست ولی برپایه ارزش‌هایی پایه‌گذاری شده است که شاید برای نخستین بار در ادبیات حزبی ما به‌عنوان یک کل بهم‌پیوسته نگریسته می‌شوند.

ما چهار ارزش اساسی داریم که بر پایه آنها برنامه سیاسی خود را تنظیم کرده‌ایم، این چهار ارزش را از جنبش مشروطه و تجربیات صد ساله جامعه ایرانی که البته عموم آن‌ها ریشه در اندیشه غربی‌ها دارد گرفته‌ایم و بنیاد بسیار استواری برای برنامه سیاسی حزب شده است.

ناسیونالیسم: به معنی دفاعی و نگهدارنده؛ نه نظری به قلمرو هیچ‌کس، نه گذشتی از قلمرو و منافع ملی خود به سود هیچ‌کس؛ و نگهداشتن هویت ملی، نگهداشتن ایرانی بودن خود.

آزادخواهی: آزادیخواهی ما بر لیبرالیسم تکیه دارد نه بر دموکراسی. زیرا در لیبرالیسم دیکتاتوری غیر ممکن است؛ در دموکراسی بسیار ممکن است. در لیبرالیسم تبعیض نخواهد بود؛ در دموکراسی همه گونه تبعیض می‌تواند به رای اکثریت تحمیل شود. آزادیخواهی برای ما دموکراسی لیبرال است. گذاشتن فرد و نه حتا اکثریت در مرکز جامعه، در مرکز زندگی اجتماعی؛ و این جلوی سوءاستفاده از بستگی‌های قومی به نام هویت‌طلبی را می‌گیرد. فرد به دلیل تعلق به قوم نیست که حق دارد؛ از همان زاده شدن به خودی خود و در خودش دارای حقوقی است. این حقوق را اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های آن در چهارچوب دولت-ملت تعریف کرده است.

ترقی‌خواهی: اصل گرفتاری ما واپس‌ماندگی است؛ ما چند سده حیاتی بشریت را از دست داده‌ایم. جامعه‌ای که از کاروان جهانی عقب نیفتد، نه ناآگاه است، نه دچار دیکتاتوری می‌شود، نه به دام مذهب افراطی می‌افتد؛ سرانجام بر کم و کاستی‌هایش چیره می‌شود. ناسیونالیسم یعنی حفظ کشور بستگی به ترقی دارد. دفاع از آزادی، که وظیفه شبانروزی نظام سیاسی است، بستگی به ترقی دارد. در جامعه فقیر و بدبخت نمی‌شود دموکراسی به معنی واقعی به‌پا کرد.

عدالت اجتماعی: عدالت اجتماعی یکی از ظریف‌ترین ارزش‌هاست. همه چیز از آن می‌توان درآورد. می‌شود دولت رفاه درآورد - دولت مسئول افراد از گهواره تا گور که باعث رکود و عقب‌ماندگی می‌شود. می‌شود از آن تور امنیتی گرفت، یعنی مردم مسئول خودشان باشند. ولی اگر به هر دلیلی به زمین افتادند، دست دولت به نمایندگی جامعه آنان را از زمین بلند کند. فرایافت تازه انصاف بجای عدالت از نظر ما بهتر به عدالت اجتماعی کمک می‌کند.

ما در مقوله عدالت اجتماعی تکیه را نه بر تیمارداری، بلکه بر دادن فرصت برابر به همه افراد جامعه می‌گذاریم که پس از آن در مسئولیت خود افراد است؛ فرصت برابر به جای سطح زندگی برابر. امکان ندارد مردم را از نظر پاداشی که می‌گیرند برابر کرد. زیرا استعدادها فرق می‌کند و همه فرصت‌هایی که در زندگی پیش می‌آید برابر نیست. زاده شدن در یک خانواده مرفه با فرهنگ، کودک را جلوتر می‌اندازد. نمی‌شود آن خانواده را مجازات و محروم کرد. ولی هیچ‌کس نمی‌باید به دلیل نداشتن امکانات مالی از پرورش استعدادها محروم شود.

این ارزش‌ها با همان اولویت که آمده است نه تنها زمینه محکمی برای یک برنامه سیاسی شایسته یک جامعه مدرن بوده؛ بلکه در زندگی شانزده ساله حزب اعتبار خود را بیش از پیش نشان داده است. چراغی فرا راه ما شده که از گمراهی جلوگیری کرده است.

د.ه.

ژنو، اگوست ۲۰۱۰

فصل یک

مشروطه و مشروطه‌خواهی

از پایه‌گذاری رسمی حزب مشروطه ایران در سال ۱۳۷۳/۱۹۹۴ (سازمان مشروطه‌خواهان آن زمان) منشور و اساسنامه و برنامه سیاسی حزب موضوع بحث‌های فراوان بوده است. این کتابچه دربرگیرنده مهم‌ترین موضوعات درباره جهان‌بینی حزب و برنامه‌های آن است، با توجه به پیشرفت‌هایی که در این سال‌ها در اندیشه ما پیدا شده است، و پس از یک بررسی تحلیلی کوتاه دوران مشروطه، به برنامه سیاسی مشروطه نوین و استراتژی حزب در فصل‌های بعدی می‌پردازد.

در مباحث این کتاب کوچک، فلسفه سیاسی و چاره‌جویی‌های عملی درهم آمیخته‌اند و از آن‌گیزی نیست. یک حزب سیاسی می‌باید پاسخ‌های روشن برای کشورداری داشته باشد و این پاسخ‌ها می‌باید بر یک جهان‌بینی، بر یک فلسفه سیاسی، بنیاد شود. شعار دادن و راه‌کارهای متناقض، عرضه داشتن نزد ما جائی ندارد. ایدئولوژی با "الف بزرگ" (یا I در زبان‌های اروپائی) به معنی سیستم فکری که همه پدیده‌های جهان را به رشته یک اندیشه بنیادی درآورد سپری شده است و در جامعه و اقتصاد می‌باید عمل‌گرا و غیرمکتبی بود. انعطاف‌پذیری و گردن‌نهادن به واقعیات زندگی و تجربه عملی نشانه هر برنامه سیاسی کامیابی است. ولی به‌جای یک برنامه سیاسی نمی‌توان کشکولی از شعارها فراهم آورد که یکدیگر را نفی کنند؛ و در هر برنامه سیاسی، ارزش‌های معینی دست بالا را می‌بایند.

امروز طبعا در شرایطی نیستیم که برای همه مسائل جامعه برنامه عمل تفصیلی داشته باشیم و لزومی هم نیست. اما به عنوان نمونه‌ای از آنچه برای آینده ایران می‌خواهیم و تاکید بر پاره‌ای ارزش‌های چیره بر برنامه سیاسی حزب در اینجا و آنجا وارد جزئیات عملی شده‌ایم.

واژه مشروطه در فارسی با شرط اشتباه گرفته شده است و در نخستین نگاه به معنی حکومت مشروط که اختیارات نامحدود ندارد می‌آید. ولی هر حکومتی به این معنی مشروط است. حتا خودکامه‌ترین حکومت‌ها نیز مشروط به قانون‌های نوشته و نانوشته و رسم‌هایی است که اختیارات فرمانروا را محدود می‌کند (مانند قانون "سالیک" که پادشاهی را از پدر به پسر بزرگ‌تر پادشاه می‌رساند). در تحلیل آخر، بزرگترین مستبدان تاریخ نیز تابع موازنه نیروها بوده‌اند و نمی‌توانسته‌اند هرچه می‌خواهند بکنند.

مشروطه در نیمه دوم سده نوزدهم از راه عثمانی به واژگان فارسی راه یافت و ترک‌ها آن را از روی واژه "شارتر" فرانسه یا "کارتا" و کارتولای لاتین ساختند که در آغاز به معنی لوحی بود که فرمان‌ها را روی آن می‌نوشتند و بعد به قانون اطلاق گردید. ماگناکارتا که اختیارات پادشاه را محدود می‌کرد و نخستین "قانون اساسی" جهان به‌شمار می‌رود و فرمانی بود که در آغاز سده سیزدهم از سوی پادشاه انگلیس به مجلس لردان صادر شد به معنی لغوی لوح بزرگ است.) قانون اساسی به معنی امروزی با انقلاب آمریکا آغاز شد و امروز همه کشورهای جهان دارای قانون اساسی هستند (در انگلستان قوانین موجود و عرف یا رسوم، کار قانون اساسی را انجام می‌دهد و آن کشور یکی از قانونی‌ترین حکومت‌ها را دارد.) حکومت مشروطه را روشنفکران زمان در برابر constitutional government اصطلاح کردند به معنی حکومت قانونی و دارای مشروعیت برخاسته از اراده عمومی، در برابر حکومت استبدادی سلطنتی. در ادبیات دوره مشروطه تا مدتی مشروطه و "کنسٹیپتوسیون" با هم بکار می‌رفتند. در حکومت قانونی یا کنسٹیپتوسیونل، شکل حکومت پادشاهی یا جمهوری اهمیت ندارد زیرا هر دو پارلمانی هستند.

آن روشنفکران نخستین نسل ایرانیانی بودند که با آشناسدن با اندیشه‌های غربی در پی دگرگونی بنیادی جامعه برآمدند و چاره را در حکومت قانونی و درآوردن اختیار کشور از دست پادشاه خودکامه و شاهزادگان دیدند. ایران آن زمان کشوری ازهم‌گسیخته بود که بیشتر روی نقشه جغرافیا وجود داشت - نه ارتشی، نه مالیه‌ای، نه زیرساخت ارتباطی یا آموزشی که بتوان از آن سخن گفت. با يك اقتصاد روستائی بدوی و يك توده جمعیت بی‌سواد و بی‌بهره از بهداشت. نقش و اهمیت طبقه متوسط كوچك آن روز ایران که يك‌تنه پیکار نوسازندگی جامعه ایرانی را بر عهده گرفت در تاریخ ما بی‌مانند است.

طرح یا پروژه روشنفکران که به نام مشروطه‌خواهان شناخته می‌شدند از شکل حکومت و نوع نظام سیاسی فراتر می‌رفت. آن‌ها به درستی اولویت را به مساله سیاسی ایران می‌دادند، ولی اصلاح حکومت گام نخستین يك برنامه فراگیر برای نگهداری استقلال و یکپارچگی (تمامیت) ایران و رساندن جامعه ایرانی به پیشرفته‌ترین کشورهای غرب می‌بود. از اینجاست که جنبش مشروطه نه تنها يك انقلاب دمکراتیک بلکه آغازگر جنبش تجدد یا نوگری (مدرنیته) ایران شناخته شده است. برای مشروطه‌خواهان میان دمکراسی یا مردم‌سالاری و تجدد تفاوتی نبود و مردم‌سالاری، مانند ناسیونالیسم و توسعه اقتصادی و اجتماعی و عدالت اجتماعی، یکی از اجزاء طرح نوسازندگی جامعه بشمار می‌آمد. آنها در همه زمینه‌های طرح خود دست به تلاشی زدند که جامعه ایرانی تا آن زمان در چنان ابعادی ماندنش را ندیده بود. هر چه ما امروز، در حد خودمان، از اسباب تجدد داریم آغازش به آن دوره بازمی‌گردد - از آموزش همگانی تا حزب سیاسی؛ از روزنامه تا رمان و تئاتر؛ از راه آهن سرتاسری تا صنعت سنگین، از پوشش درمانی تا برابری زن و مرد؛ از حقوق مدنی اقلیت‌های مذهبی تا عدم تمرکز و حکومت‌های انتخابی محلی. درست است که طرح مشروطه‌خواهان بیشتر روی کاغذ ماند و درست است که امروز ایران از جهاتی به عصر پیش از مشروطه بازگشته است. ولی جنبش مشروطه نیروی برانگیزاننده جامعه ایرانی در راه پر دست‌انداز پیشرفت بود و همچنان هست.

امروز هم ما در اصل با همان مسئله مرکزی جامعه ایرانی یعنی تجدد و معنی و کاربردهای آن، و راه‌های رسیدن به پیشرفته‌ترین کشورهای غرب روبروئیم. امروز هم برای جامعه ما مردم‌سالاری و عدم تمرکز در برابر حکومت آخوندی و نظام متمرکز؛ ناسیونالیسم ایرانی در برابر تجزیه‌طلبی از يك سو و جهانگرایی globalization از سوی دیگر؛ توسعه اقتصادی در برابر تسلط بازار؛ توسعه اجتماعی در برابر نابرابری زن و مرد و شیعه و غیر شیعه و مسلمان و غیر مسلمان؛ و عدالت اجتماعی در برابر فاصله روز افزون طبقاتی قرار دارد. امکانات ایران برای گشودن مساله تجدد و رسیدن به آرمان مشروطه‌خواهان و بالاتر از آن بسیار بیشتر شده است، ولی در اصل مسئله تفاوت چندانی نیست. هنوز مشروطه‌خواهی در بنیاد خود بهترین طرح یا پروژه برای ایران به‌شمار می‌رود.

از ۱۹۴۱/۱۳۲۰ بسیاری از نویسندگان، جنبش مشروطه را روی ملاحظات حزبی و ایدئولوژیک به سه دوره بخش کرده‌اند: مشروطه اول از ۱۹۰۶/۱۳۸۵ تا ۱۹۰۷/۱۳۸۶ و گلوله‌باران مجلس؛ مشروطه دوم از ۱۹۰۹/۱۳۸۸ تا ۱۹۲۱/۱۳۹۹ و کودتای سوم اسفند؛ و مشروطه سوم از ۱۹۴۱/۱۳۲۰ تا ۱۹۵۲/۱۳۳۲ و سرنگونی مصدق. این نویسندگان تمام جنبش مشروطه را در مجلس خلاصه می‌کنند. هر وقت مجلس صاحب اختیار بود مشروطه هم بود. این فروکاستن جنبش نوگری و تجدد ایران به یکی از اجزاء آن، با ابعاد واقعی جنبش مشروطه و همچنین با واقعیت نقش مجلس در بیشتر سال‌های معدود برتری آن، نمی‌خواند. با توجه به این واقعیت‌هاست که می‌باید سرتاسر تاریخ ایران را از دهه پایانی سده نوزدهم تا دهه هفتم سده بیستم به عنوان دوره مشروطه شناخت. آن دورانی بود که گفتمان (دیسکور) تجدد و نوسازندگی و توسعه بر جامعه ایرانی چیره شد و جامعه سنتی را چنان از راه‌های هزار ساله‌اش بیرون برد که ارتجاع حکومت اسلامی نیز جز انحرافی از آن به‌شمار نمی‌رود و در پاره‌ای زمینه‌های اصلی در خدمت آرمان‌های مشروطه‌خواهان در آمده است.

مجلس دستاورد بزرگ مشروطه‌خواهان بود ولی در دوره‌های برتری خود از کار مهمی جز ایستادگی آبرو مندانه یا پیروزمندانه در برابر دست اندازی‌های امپریالیستی برنیامد. از دوره دوم به بعد پس از اصلاح قانون انتخابات، زمینداران بزرگ در شهرستان‌های کوچک‌تر، فرابند انتخاباتی را کنترل می‌کردند مجلس نماینده اکثریت مردم ایران بشمار نمی‌آمد و در بیشتر دوران چیرگی‌اش يك عامل بازدارنده پیشرفت به‌شمار می‌رفت. گذشته از این در سال‌های پیش از رضا شاه، ایران در يك نظام فنودالی، کشوری تکه تکه و بخش‌هایی از آن در اشغال بیگانگان بود و حتا بانک و گمرکاتش از سوی آن دولت‌ها اداره می‌شد. در بیشتر پانزده سال اول مشروطه اصلا مجلسی در کار نمی‌بود و

میانگین عمر کابینه‌ها از دو ماه و بیست و سه روز نمی‌گذشت. در سال‌های پس از شهریور هم مجلس نمایش بهتری نداد. بیشتر کابینه‌ها عمری کوتاه داشتند و نمایندگان مجلس به اندازه‌ای دنبال منافع شخصی خود و بازیچه مراجع قدرت از درون و بیرون بودند که حتی مصدق با همه انتقاداتش از رضا شاه که مجلس را در اختیار خود درآورده بود گفت مجلس دزدگاه است و در دشمنی با مجلس تا زیر پا نهادن قانون اساسی رفت و پارلمانی را که در حکومت خودش انتخاب شده بود منحل کرد.

برای آنکه دموکراسی در کشوری کار کند يك دستگاه اداری، از جمله يك دادگستری، که از نگهداری نظم برآید؛ و سطحی از توسعه اقتصادی و اجتماعی لازم است. در جهان سوم تنها کشورهایی که حکومت مرکزی نیرومند داشتند توانستند به درجه‌ای از مردم‌سالاری برسند. حتی پاره‌ای مستعمرات پیشین به‌ویژه در امپراتوری انگلیس از این نظر در وضعی بهتر از ایران آن روزها قرار داشتند. در باره دموکراسی هند بسیار می‌گویند. ولی هند در هنگام استقلال خود زیرساخت اداری و آموزشی قابل ملاحظه‌ای داشت و دادگستری آن مایه رشک هر کشوری در جهان سوم بود و هیچ ربطی به وضع ایران هشت دهه پیش نداشت که در هر گوشه‌اش يك آخوند یا دیوانی هرکار می‌خواست با مردم می‌کرد؛ و پایگاه آموزشی‌اش مکتب‌خانه بود.

این مشکل برقراری مردم‌سالاری در کشور واپس‌مانده را مشروط‌خواهان در همان چند سال اول دریافتند و تقریباً همه آنان به راه حل دست نیرومند روی آوردند. رضا شاه با پشتیبانی همگانی - جز يك اقلیت کوچک - به قدرت رسید و چنانکه در عمل ثابت شد در اجرای بیشتر برنامه مشروطه‌خواهان بسیار کامیاب‌تر بود. آنچه رضا شاه در بیست ساله بعدی توانست، در برنامه احزاب مشروطه و در بحث‌های مجلس‌ها و کتاب‌ها و مقالات نویسندگان زمان آمده بود.

موضوع در آن زمان این بود که کدام يك اولویت دارد؛ يك ایران یکپارچه با حکومت مرکزی پر قدرت، و برنامه گسترده توسعه اجتماعی و اقتصادی یا دموکراسی به معنی آزادی بی‌مسئولیت برای يك لایه نازک سیاستگران و روشنفکران که بیشتر در تهران تمرکز یافته بودند و مجلس و مطبوعات در اختیارشان بود؛ و بی‌نظمی و بی‌قانونی و رکود در همه جامعه؟ پس از سوم اسفند ۱۳۹۹/۱۹۲۱ بسیاری از خود آن روزنامه‌نگاران و سیاست‌گران نیز در گزینش حکومت نیرومند تردیدی به خود راه ندادند. جنبش مشروطه‌خواهی پیروز شده بود زیرا جامعه می‌خواست نو شود ولی حکومت مشروطه شکست خورده بود زیرا نمی‌توانست آرمان‌های خود را تحقق بخشد.

رضا شاه نیز به آنچه می‌خواست نرسید - هم به دلیل منابع اندکی که در اختیار داشت، و هم به دلیل تکیه بیش از اندازه به زور در اداره مردمی که پس از قرن‌ها سرکوفتگی، تشنه برعهده‌گرفتن مسئولیت‌های خود و مشارکت بودند. ولی او توانسته بود یکی از بزرگ‌ترین چرخش‌ها را به تاریخ ایران بدهد. میهن خود را از تجزیه حتمی رها نده بود؛ با پایه‌گذاری يك دستگاه اداری و ارتش نیرومند، از پاره‌های سرزمین ایران و اقوام گوناگون آن يك دولت-ملت امروزی ساخته بود؛ دولت را به صورت عامل توسعه و پیشرفت جامعه درآورده بود؛ يك زیرساخت ارتباطی و آموزشی و اقتصادی امروزی به ایران داده بود؛ زنان را آزاد کرده بود، که در کنار اصلاحات ارضی محمد رضا شاه و انقلاب آموزشی پهلوی بزرگ‌ترین انقلاب اجتماعی تاریخ ایران بشمار می‌آید؛ به تسلط آخوندها بر آموزش و دادگستری چنان ضربه‌ای زده بود که حتی حکومت اسلامی نتوانسته است آثار آن را بکلی برطرف کند.

پادشاهی سی و هفت ساله محمد رضا شاه بیشترش در کشاکش‌ها و بحران‌هایی گذشت که مجال چندانی برای دنبال کردن طرح نوسازی مشروطه نگذاشت. در پانزده ساله پایداری پادشاهی او آن طرح با توجه به امکانات بسیار بیشتر ایران با آهنگ شتابان و در ابعاد بی‌سابقه‌ای از سرگرفته شد که نقاط قوت و ضعف آن را آشکارتر ساخت. يك بار دیگر همه قدرت در تهران و در شخص پادشاه تمرکز یافت و برنامه‌ای برای توسعه همه‌سویه اجتماعی و اقتصادی به اجرا در آمد که ایران را برای نخستین بار در نیمه دوم هزاره دوم - از اوج زود گذر دوران صفوی - به مرحله "زمین کند" (take off) در اصطلاح توسعه اقتصادی، مانند هواپیما در لحظه‌ای که از زمین کنده می‌شود و می‌تواند به نیروی خودش پرواز کند) رساند. اما به سبب همان تمرکز قدرت‌ها و محدودیت نظرگاه یا پرسپکتیو طرح توسعه، نه تنها به فساد و اتلاف منابع و اولویت‌های نادرست انجامید، بلکه ضعف و آسیب‌پذیری سیاسی جامعه ایرانی را به درجات خطرناکی رساند که در انقلاب اسلامی نمودار شد.

تمرکز همه تصمیم‌گیری‌ها در دست‌های يك تن، با کم و کاستی‌هایی که هر انسان معمولی دارد، سبب شد که راه

بر هرگونه زیاده‌روی و اشتباه در قضاوت، و دوست‌بازی و خویشاوندپروری در امور عمومی، به حدی که يك حلقه كوچك پیرامون پادشاه بر فراز يك گروه سرمایه‌داران بانفوذ سیاسی سهم شیر را از دارائی ملی داشت، گشوده شود. يك نفر را که در روز می‌باید دهها تصمیم كوچك و بزرگ بگیرد بهتر می‌توان زیر همه گونه تاثیرات قرار داد. تاکید بر پیشرفت کمی و آماری، سبب شد که طرح توسعه کمتر به ژرفای جامعه برود و بهره‌گیری درست از منابع شگرفی که با مقیاس‌های ایران در اختیار بود نشود. توسعه ایران در آن سالها حتا از نظر صرف اقتصادی ناقص و ناهماهنگ بود. نقص و ناهماهنگی بزرگ‌تر در زمینه سیاسی بروز کرد.

یکی از بزرگ‌ترین خدمات پادشاهان پهلوی، پروراندن يك طبقه متوسط امروزی نیرومند بود که برای نخستین بار در جامعه ایرانی پدیدار شد. جامعه صنعتی و دمکراتیک بی این طبقه متوسط شدنی نیست. در سالهای محمد رضا شاه این طبقه به درجه‌ای از قدرت رسیده بود که می‌توانست دست در دست يك پادشاه اصلاحگر - که محمد رضا شاه می‌بود - جامعه صنعتی دمکراتیک ایران را بسازد. اما طبقه متوسط بالاگیرنده ایران بجای آنکه مقام شایسته‌اش را در اداره جامعه بگیرد، پیوسته نه تنها با موانع سیاسی گوناگون روبرو می‌بود بلکه آشکارا از سوی رهبری سیاسی تحقیر می‌شد. دست‌کم از دهه چهل/شصت دیگر نمی‌شد مردم ایران را متهم کرد که هنوز شایستگی حکومت بر خود ندارند و می‌باید اختیارشان به دست يك رهبر و خدایگان و پیشوا باشد که همه چیز را می‌داند و از همه کس بهتر می‌تواند.

دوره مشروطه در میان دستاوردهای بزرگ و کاستی‌های کمرشکن با انقلاب اسلامی، که تبلور همه گره‌های فرهنگ و جامعه و سیاست ایران بود، به پایان رسید ولی به ایرانیان درجه‌ای از مدرنیته یا تجدد چشاند که پس از آن دیگر به هیچ نام و با هیچ وسیله‌ای نمی‌شد از چشائی آنان بیرون آورد. بیدار شدن ناسیونالیسم به خواب‌رفته ایرانی و احساس سربلندی برحقی به تاریخ سه هزار ساله این سرزمین درنام کنونی ایران، يك جلوه این تجدد بود؛ برچیدن خان‌خانی و آزادی زنان و روستائیان و پیدایش طبقه متوسط ایران جلوه دیگر آن. مردم ایران هیچ‌گاه پیش و پس از آن به چنان سطح زندگی نرسیده بودند و نرسیدند. جامعه ایرانی همه اسباب زندگی امروزی را، هرچند ناکافی، بدست آورد، و دولت ایران جای خود را در جامعه بین‌المللی بازیافت. مشروطه‌خواهان از هر گرایش، با همه کژروها و کوتاهی‌هایشان، خدمتی به کشور خود کردند که هرچه می‌گذرد نمایان‌تر می‌شود.

با این‌همه شکست انکارناپذیر طرح مشروطه در نخستین دوران آن تا پیش از انقلاب اسلامی، بازنگری گسترده‌ای را در فلسفه و شیوه‌های مشروطه‌خواهان می‌طلبد. این بازنگری از همان نخستین سالهای انقلاب آغاز، و به عنوان مشروطه نوین، پایه برنامه سیاسی حزب مشروطه ایران شد. مشروطه نوین در واقع بازگشتی به پیام و معنای اصلی جنبش مشروطه‌خواهی یعنی تجدد بود که دهه‌ها در غوغای حزبی کردن تاریخ همروزگار ایران و دادن تصویری يك‌بعدی از جنبش مشروطه گم شده بود. مشروطه مفهومی بسیار ژرف‌تر و پرمایه‌تر از آن داشت که به‌ویژه از سالهای جنگ دوم به ایرانیان تلقین می‌شد و اندک اندک آن را به حد يك شکل حکومت، آن‌هم استبدادی، (در دست مخالفان گوناگون رژیم پادشاهی) یا نمایشی زورکی (در دست رژیم) پائین آورده بودند. این از کوتاهی‌های بزرگ پادشاهی پهلوی بود که به عنوان زاده جنبش مشروطه و برآورنده بیشتر آرزوهای دیرباور مشروطه‌خواهان، آن همه کوشش در ندره گرفتن مشروطه داشت.

چنانکه دیدیم ناسیونالیسم و آزادیخواهی و توسعه و عدالت اجتماعی در يك مجموعه بهم پیوسته، طرح مشروطه را می‌ساختند. تجدد در آغاز سده گذشته برای رهبران فکری و سیاسی مشروطه در هر چهار صورت آن جلوه می‌کرد. مشروطه‌خواهان نوین این طرح را در تمامیتش گرفته‌اند و آن را پیراسته از تناقضات و کم و کاستی‌های فلسفی و سیاسی دوران هفتاد ساله مشروطه به جامه پایان سده بیستمی‌اش درآورده‌اند.

فصل دو

ناسیونالیسم

مهم‌ترین ویژگی جنبش مشروطه و نخستین انگیزه آن ناسیونالیسم بود، يك ناسیونالیسم نگهدارنده و دفاعی در جهانی آرمند، و درکشوری که هرکس می‌کوشید دستی در آن داشته باشد. مشروطه‌خواهان از آنجا آغاز کردند که برای درآوردن ایران از چیرگی نیروهای بیگانه و یکپارچه کردن سرزمینی در حال ازهم‌پاشی چه چاره‌هایی می‌باید اندیشید. مردم‌سالاری و توسعه اقتصادی و اجتماعی، آنچه بعدها تاریخنگاران جنبش مشروطه اندیشه آزادی و ترقی اصطلاح کردند، هدف‌هایی بودند برای رسیدن به هدف بالاتر نگهداری استقلال و یکپارچگی ایران. گذشته از

انفجار احساسات ملی که در آثار آن دوران می‌توان یافت، این حس ناسیونالیستی تنها توضیحی است که بر پدیده نه چندان عادی پیوستن گروه بزرگی از روحانیون - دست‌کم در نخستین مراحل - به آن جنبش می‌توان یافت. روحانیون در دوره قاجار صاحب اختیار کشور بودند و دست در دست دربار و شاهزادگان سرنوشت مردم را تعیین می‌کردند. آن‌ها هیچ دلیل شخصی و گروهی برای پیوستن به جنبشی که دربار و شاه را ضعیف می‌کرد نمی‌داشتند. روشنفکران مشروطه آنها را با انگشت نهادن بر سرشکستگی ملت مسلمان در زیر چکمه امپراتوری‌های مسیحی به پیکار خود کشیدند.

احساس ملی ایرانیان عصر مشروطه، قرار دادن ایران، نه بالاتر، بلکه پیش از هر چیز دیگر، از یک نیاز و عاطفه طبیعی برمی‌خاست و هنوز برای تقریباً همه ایرانیان به همان صورت احساس می‌شود. **ایران همه آن چیزی است که ما به عنوان ایرانی داریم.** نبردها و فداکاری‌ها و دستاوردهای استثنائی یکصد نسل ایرانیان است که ایران را می‌سازد. بزرگترین این دستاوردها سرزمین و مردمی است که ایران بی آن بیش از یک نام تاریخی نخواهد بود. این سرزمین مرز پرگهر نیست و این مردم بالاترین مردمان روی زمین نیستند. ولی کار شگرفی بود که در سه هزار سال و در چنین گذرگاهی، سرزمین پهناور گوناگونی میان دو دریا و جمعیت بزرگ مردمان تاب‌آور (پرطاعت) و پرمایه آن نگهداشته شدند و هنوز می‌توانند سرهای خود را بالا بگیرند. چه وظیفه‌ای بالاتر و به طبیعت زندگی نزدیک‌تر که این تکه خاک در کوره تاریخ رفته همچنان نگهداشته شود و این مردم از امواج بلا بدر آمده باز به بلندی‌هایی که شایستگی‌اش را دارد برسد.

از ناسیونالیسم همه‌گونه سوءاستفاده شده است، از این رو می‌باید آن را تعریف کرد. (بزرگ‌ترین سوءاستفاده از سوسیالیسم و مرحله تکاملی آن کمونیسم شد که آن را بزرگ‌ترین اشتباه بشریت خوانده‌اند). **ناسیونالیسم احساس تعلق است به دولت - ملت و احساس تعهد به دفاع از آن و پیشبرد آن.** ملت-دولت پدیده مدرنی است به این معنی که در قرن هفدهم تعریف شد و در عهدنامه‌ای رسمیت پیدا کرد ولی اختراع آن زمان نیست. چین بسیاری از ویژگی‌های یک دولت-ملت پیشامدرن را از ۲۳۰۰ سال پیش داشته است؛ یا ژاپن، کره، ایران. این کشورهای تاریخی همیشه دارای عناصری از دولت-ملت بوده‌اند که گاهی ضعیف‌تر و گاهی قوی‌تر شده است.

عناصر دولت-ملت عبارتند از یک: مردم، مردمی که به مرحله ملت شدن رسیده‌اند. مردم آبی هستند که در بستر رودخانه‌ای که ملت است جریان دارد و در آن بستر شکل می‌گیرد. مردم عوض می‌شوند؛ آب رودخانه هیچ‌گاه یکی نیست ولی بستر رودخانه دائماً جابجا نمی‌شود. ملت بستر رودخانه و آن ظرفی است که مردم در آن ریخته شده‌اند - ظرف تاریخی، فرهنگی و معنوی و منافع مشترک، ظرف بستگی‌ها و ارتباطاتی که به خودآگاهی افراد این مردم راه می‌یابد و به یکدیگر و به آن بستر که آب و خاک باشد ولی فقط آب و خاک هم نیست تعلق می‌یابند.

عناصر دوم حکومت است. مردم پراکنده بی یک حکومت، بی یک اقتدار authority، که آنها را زیر یک سقف، در یک چهارچوب حقوقی بیاورد، دارای ویژگی‌های ملت نمی‌شوند. ان چهارچوب حقوقی نامش حکومت است. آنگاه مردم، سرزمینی را که آن حکومت یا چهارچوب حقوقی بر آن حاکمیت دارد از خودشان می‌دانند وگرنه سه هزار سال پیش در کشور ما مردمانی در هر جا زندگی می‌کردند و ربطی به هم نداشتند. این سرزمین هم بود، کوه‌ها بود و آب و خاک بود ولی ربطی به ایران نداشت. آنها هم ایرانی نبودند. تا هنگامی که دولتی که از همان آغاز نخستین امپراتوری "جهانی" شد به آنان خودآگاهی ملی داد. مردمانی با ویژگی‌های گوناگون زبانی، نژادی، مذهبی که با همه تفاوت‌ها در طول تاریخ دراز همزیستی و احساس و منافع مشترک ملت ایران را ساختند.

پس آن ظرف، آن بستر که ملت باشد، یک جزء مردمی دارد؛ یک جزء حقوقی دارد، که جزء مردمی را به هم پیوسته است و یک جزء جغرافیایی دارد یعنی حد و مرزی که آن مردم را از دیگران جدا می‌کند. برای تشکیل دولت-ملت گرد آمدن سه عنصر - مردم، حکومت و جغرافیا - در یک فرایند تاریخی لازم است و نمی‌توان یک‌شبه ملت شد. با این ترتیب دولت-ملت ربطی به قرن هفده یا نوزده و انقلاب فرانسه ندارد. همیشه به صورتی بوده، همیشه یک ظرف جغرافیایی، یک بستر ملی، یک عنصر مردمی، و تاریخی بوده که مدت‌های دراز آن مردم سرنوشت مشترک داشته‌اند، با هم بوده‌اند. همان فرانسه، و انگلستان نیز، در جنگ‌های صد ساله (سده‌های چهارده و پانزده یک شور ناسیونالیستی را تجربه کرد که در شخصیت ژاندارک تجسم یافت. هر دو کشور به عنوان ملت‌های دارای خودآگاهی ملی به ترتیب به حدود هزار سال پیش برمی‌گردند.

عنصر تاریخی در ملت و در ناسیونالیسم فوق‌العاده مهم است. یعنی بلافاصله بعد از عنصر مردمی می‌آید. زیرا تاریخ شامل جغرافیا و حکومت هم هست و در آنها جریان دارد. تاریخ ایران یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌های ملی ماست، از تمام منابع نفت و گاز ما مهم‌تر است که البته این تاریخ شامل فرهنگ ما هم هست. موتور است که دائما می‌تواند جامعه ما را پیش ببرد. جنبش سبز هم موتورش این تاریخ است: ما فرزندان آن پدران و مادران هستیم.

برای ما ناسیونالیسم، در صورت نگهدارنده نه تجاوزکارانه؛ و دمکراتیک، نه فاشیستی، ارزش دارد. با آنکه "ملی" و دمکراتیک لزوماً مفوله نیستند پیوند ارگانیک آنها را نباید نادیده گرفت. می‌توان ناسیونالیست بود و منش و باورهای دمکراتیک داشت و برعکس بسیار رهبران بوده‌اند که شیوه‌های دمکراتیک را با وظیفه دفاع و پیشبرد کشور ناسازگار دانسته‌اند. ناسیونالیسم در اروپای عصر جدید - از سده هفدهم - هم در سنت دمکراتیک و هم در سنت غیردمکراتیک پرورش یافت و زمان‌هایی بود که ناسیونالیسم غیردمکراتیک دست بالاتر را داشت. اما پیروزی سرانجام با سنت دمکراتیک بوده است. ناسیونالیسم غیردمکراتیک در اروپای مرکزی، دو جنگ جهانی و "هولوکاست" را برپا کرد و امروز هم در اروپای خاوری بزرگ‌ترین دشمن ملت‌ها و اقوام است.

در کشور خود ما ناسیونالیسم غیردمکراتیک با همه دستاوردهای شگرف خویش از رسیدن به هدف‌هایش برنیامد و پیاپی به شکست‌های مصیبت‌بار دچار شد. نشان دادن یک فرد یا گروه کوچک (الیگارش‌ی) بر تارک ملت و اندک اندک بجای ملت، در بهترین شرایط نمی‌گذارد نیروهای مردم به تمامی بسیج شود و در بدترین شرایط به تباهی سیاسی و اخلاقی می‌انجامد. حتی افراطی‌ترین ملی‌گرایان و ملت‌پرستان نیز نمی‌توانند بی متزلزل ساختن پایه‌های فکری خود حق افرادی که ملت را - در کنار تاریخ و فرهنگ، یعنی حافظه و میراث ملی - می‌سازند انکار کنند. این‌که ملت بیش از حاصل جمع افراد خویش است درست؛ ولی آیا ضد حاصل جمع افراد خویش نیز هست؟ آیا افراد هیچ سهمی در این کلیت ندارند؟ آیا می‌توان افراد ملت را که واقعیت دارند در برابر مفهوم مجرد دولت به هیچ شمرد و حداکثر برای‌شان حق فدا شدن در راه هدفی که رهبری می‌گذارد شناخت؟

سیاست‌پیشگان و آنها که در تبلیغات کار می‌کنند گرایش بدان دارند که در هر دوره تاریخی، بهترین رویدادها و خوش‌ترین روزها را بگیرند و عمومیت دهند: مگر داریوش و انوشیروان دمکرات بودند؟ این هنر محدود کردن چشم‌انداز تاریخی به کار فریب‌دادن خود و دیگران می‌آید. خطرناک‌ترین نمونه‌اش را در اسلام‌گرایان، اسلامی‌های رادیکال، می‌توان یافت که از هزار و چهار صد سال واقعیت اسلامی در اندیشه و عمل یک دوره کمتر از دو نسل اول را می‌گیرند و به نام یک "آرمانشهر تحقق یافته"، یک عصر زرین که باز می‌تواند بیاید، ایران و افغانستان و الجزایر و پاکستان‌های جهان را پدید می‌آورند. اما اگر چشم‌انداز تاریخی در گستره شایسته نامش گرفته شود، کیش شخصیت یا ایدئولوژی همواره در برابر مردم‌سالاری رنگ می‌بازد. (آن عصر چندان نیز زرین نبود و از چهار خلیفه راشدین جز ابوبکر که زود درگذشت همه به دست مسلمانان کشته شدند و فساد و جنگ خانگی، دوران دو خلیفه آخری را پوشانید. عصر زرین تنها با جهان‌گشائی‌ها و تاراج‌های استثنائی امکان‌پذیر گردید.)

دمکراسی به معنی مشارکت توده‌های بی‌شمار مردم در کشورداری در درازمدت از بهترین دوره‌های دیکتاتوری برتر بوده، از کارهای بزرگ‌تری برآمده است. در جهان امروز، ما شاهد پیروزی جهان‌گیر و احتمالاً نهائی مردم‌سالاری بر نظام‌هایی هستیم که در آن مردم را به نام یک کلیت مجرد (ملت، طبقه، امت، خلق) و یا به نام یک حق برین transcendental (حق) "ابرمردی" به نام امام، پیشوا، پادشاه، رهبر) از حاکمیت خود بی بهره کرده‌اند. جامعه‌هایی که مردم، همان مردم کم‌سواد ناآگاه و سرگرم امور روزانه خودشان، تعیین کننده و ترازوی مصالح ملی بوده‌اند ثبات و قدرت بیشتر و دستاوردهای بزرگ‌تری داشته‌اند. چنانکه آن فیلسوف یونانی دو هزار پانصد سال پیش می‌گفت مردم قاضیان خوبی نیستند ولی قاضیان خوب را برمی‌گزینند.

پدران انقلاب مشروطه از آبخور اندیشه‌های ترقی‌خواهانه اروپا نوشیده بودند - پیش از آنکه زهر فاشیسم و نژادپرستی و مارکسیسم - لنینیسم آن را بیالاید. آنها از جنبه نظری، سنت‌گرایی مذهبی و نخستین خیزاب‌های بنیادگرایی را تا پنجاه ساله بعدی مغلوب کردند. ما فرزندان‌شان با فاصله چهار نسل، آن سرچشمه‌های زندگی بخش را داریم و تجربه‌های شیرین و بیشتر تلخ آن چهار نسل را؛ و امروز می‌توانیم با گام‌های استوارتر و دیدگان بیناتر بر راهی برویم که از دو هزار و پانصد سال پیش روشن‌ترین ذهن‌ها و جامعه‌ها بر انسانیت گشوده‌اند.

ناسیونالیسم، آن گونه که ما درمی‌یابیم، در زمینه‌های سیاست خارجی و فرهنگی بر برنامه سیاسی حزب تاثیر می‌گذارد.

الف - سیاست خارجی

دنیا سده بیست و یکم دنیا پیوستن همه‌چیز به همه چیز است؛ نفوذ کردن اندیشه‌ها و الگوهای رفتاری بر یکدیگر، و همسانی و یکسانی است که در پاره‌ای زمینه‌ها ناگزیر است. بر این پدیده جهانگرایی یا globalism یا globalization نام نهاده‌اند. ناگفته پیداست که جهانگرایی به سود فرهنگ‌های غنی‌تر و تمدن‌های نیرومندتر عمل می‌کند و در برابر آن می‌توان سه واکنش نشان داد: یا با همه نیرو بدان پیوست، مانند امریکای شمالی و کشورهای اروپایی و ژاپن و کره جنوبی و استرالیا و زلاند نو که دست بالاتر را در این فرایند دارند؛ یا خود را با آن سازگار کرد، مانند چین و هند و مالزی و یکی دو کشور دیگر آسیا و امریکای لاتین؛ یا از آن برکنار ماند مانند بقیه دنیا. در این میان کشورهای اسلامی این ویژگی را دارند که نه تنها برکنارند بلکه با همه نیرو در برابر جهانگرایی ایستادگی می‌کنند و اسلام را همچون سپری بر سر همه نیروهای محافظه‌کاری و ارتجاع کشیده‌اند.

اما جهانگرایی صورت دیگر و کامل‌تر فرایند تجدد (مدرنیته) است که از شش سده پیش آغاز شد و جهان اسلامی از سیصد سال پیش در نبردی بازنده با آن درگیر است. "اسلام در برابر تجدد یا جایگزین تجدد" استراتژی شکست و واپسماندگی بوده است. محافظه‌کاران اسلامی تنها توانسته‌اند روند تجدد را به زیان توده‌های مردم خود کندتر کنند (نمونه‌اش عربستان سعودی و نمونه فاجعه فاجعه‌بارش افغانستان)؛ و بنیادگرایان اسلامی که از اسلام خواستند یک نیروی انقلابی در برابر تجدد بسازند در ایران و الجزایر و هر جای دیگر به اسلام آسیبی زده‌اند که اسلام سیاسی از آن کمر راست نخواهد کرد. هیچ فرهنگی نتوانسته است در برابر تجدد ایستادگی کند.

در برابر جهانگرایی نیز نفی کردن و کنار کشیدن و دیوارها را بالا بردن سودی نخواهد داشت. این روند مقاومت‌ناپذیر اقتصاد و فرهنگ جهانی است زیرا با نفی پیشرفت یکی است. نفی کردن آن نه عملی و نه به سود ملت‌هاست و پیوستن بدان هویت و منافع ملی ایران را به خطر نخواهد انداخت. دویست سال پیش و صد سال پیش نیز ما در برابر تجدد همین حالت را داشتیم. محافظه‌کاران از نوسازی و اصلاحات جلوگیری می‌کردند زیرا گویا با هویت "ایرانی - اسلامی" ما، یعنی آن ویژگی‌های جامعه ایرانی که گروه‌های فرمانروا از آن برای زورگویی خود بهره‌برداری می‌کردند، در تضاد می‌بود. (ما یک هویت مشترک بیشتر نداریم و آن هم هویت ایرانی است.) امروز با همه انقلاب و حکومت اسلامی، ما هم ایرانی‌تریم؛ هم در وضعی بهتر از آن زمان بسر می‌بریم. به جهانگرایی می‌باید پیوست و بر آن سوار شد، بدین معنی که در شمار بازیگران و نه بازیچه‌های آن در آمد و به تعدیل زیاده روی‌های آن پاری داد. حلقه برندگان در این اقتصاد نوین جهانی گشاده‌تر می‌شود؛ می‌خواهیم در این حلقه جای گیریم و به دیگران در پیرامون خود نیز کمک کنیم.

ما در عین آنکه از هر نظر با جریان اصلی اقتصاد و فرهنگ جهانی پیش خواهیم رفت، به افزودن بر سهم ایران و نیرومند کردن حضور آن در این جریان خواهیم کوشید و هویت مشخص ایرانی را در جهانی که رو به یک شکلی می‌رود حفظ خواهیم کرد. در برابر این خیزاب بالاگیرنده با دیوارکشیدن برگرد خود و دشمنی ورزیدن نمی‌توان ایستاد. واپس‌ماندگانی که دشنام به سرمایه‌داری و شرکت‌های چند ملیتی از زبان‌شان نمی‌افتد وقت‌شان را تلف می‌کنند. آنها بی هیچ مشارکتی در سیر شتابنده پیشرفت، جز ریزه‌خواران و خرده مصرف‌کنندگان همان شرکت‌ها و همان سرمایه نیستند که بی آن ادامه زندگی‌شان نیز ممکن نیست. بجای هرزه‌گردی‌ها بر ساحل می‌باید "به دریا آمد و با موجش درآویخت." ما شرکت‌های چند ملیتی را نمی‌توانیم از میان ببریم و شمار آنها هرچه بگذرد بیشتر خواهد شد؛ ولی می‌توانیم خودمان شرکت‌های چند ملیتی داشته باشیم. سرمایه رو به افزایش و تمرکز دارد و به شرط آنکه به سود ملی ما باشد و به انحصار نینجامد هیچ چیز بدی نیست. می‌باید ایران را پذیرای بیشترین سرمایه و تکنولوژی و مدیریت در بالاترین حد ممکن ساخت، تا نوبت بازیگری در صحنه به ما نیز برسد.

در عصر جهانگرایی و پایان رویارویی مسلحانه ابرقدرت‌ها و اردوگاه (بلوک)‌های نظامی فرایافت استقلال نیز نیاز به بازنگری دارد. ایرانیان به دلیل تاریخ ناشاد دوران دراز استعماری به ویژه در موضوع استقلال حساسیت دارند ولی امپریالیسم به معنایی که از سده پانزدهم تا بیستم تاریخ و جغرافیای جهان را دگرگون کرد پایان یافته است و بهمراه آن تصویری که از استقلال داریم، امروز اشغال و حتا اداره کشورهای دیگر صرف نمی‌کند. مسئله اصلی در استقلال، آن است که چه اندازه منابع یک کشور صرف خودش می‌شود. کشوری مانند آلمان با حضور سربازان امریکائی و پیچیده

در همه گونه پیوندهای نظامی و سیاسی و اقتصادی فرامرزی با ماهیت‌های بسیار نیرومند که دارائی‌های مادی و انسانی‌اش بهره دیگران نمی‌شود و بیشتر برای خودش می‌ماند مستقل‌تر است تا مثلا جمهوری اسلامی که از قطر تا چین دست تاراج بر اقتصادش گشوده‌اند، و سهم هر لبنانی یا فلسطینی از درآمد نفتی آن بیش از میانگین ایرانیان است، و سیاست خارجی‌اش در فرمانبری از این و آن و دشنام دادن به آن و این خلاصه می‌شود و درس‌خواندگانش هر سال تا دویست هزار تن از میهن می‌گریزند. جمهوری اسلامی لاف استقلال می‌زند. زیرا با زوال شوروی که نیازی به پیمان‌های نظامی با دیگران نمی‌گذاشت همزمان گردید. اما آیا منابع ایران صرف مردمش می‌شود؟ به استقلال باید این گونه نگاه کرد وگرنه از نظر آموزش، تکنولوژی و صنعت و بازرگانی، جهانیان به هم وابسته‌تر، و مردمان با آشنائی ژرف‌تر با فرهنگ‌های دیگر چند هویتی می‌شوند که چه بهتر.

چنان وابستگی‌ها به جهان پیشرفته، به همان قدرت‌های استعماری کلاسیک دیروز، برای استقلال یک کشور کم‌زیان‌تر است تا به حال پاریس بین‌المللی مانده‌های کره شمالی و برمه و جمهوری اسلامی درآمدن.

سیاست خارجی ایران يك "ایدئولوژی" (با الف کوچک) بیشتر ندارد؛ پیشبرد منافع ملی ایران. ولی منافع ملی را به صدگونه می‌توان دید. کسانی می‌توانند حتا به سرزمین‌های دیگران نیز به این نام لشگر بکشند. ایران در منطقه‌ای قرار گرفته است بسیار بی‌ثبات و آشفته؛ و از نظر سیاسی و فرهنگی بر روی هم سخت واپس‌مانده. در همسایگی ایران، ترکیه و عراق دچار بحران ملی هستند و عراق تا مدت‌ها يك کانون خطر بزرگ برای همه خواهد بود. افغانستان نکتی است که بدان نام کشور داده‌اند. جمهوری آذربایجان در چنبر بازماندگان مافیای کمونیست پیشین آماده فرو رفتن در هر منجلابی است که پیش آید. پاکستان در چنگال اسلام‌گرایی رادیکال، دستخوش بحران همیشگی سیاسی است و هر لحظه می‌تواند در کنار افغانستان یک مرکز تروریسم جهانی شود و صدها هزارتن را به ایرانی که اقتصاد خود را به راه انداخته باشد سرازیر کند. در خلیج فارس که تا دهه هشتاد بیشتر يك دریاچه ایرانی شده بود، به سبب سیاست‌های ناپخته و تجاوزکارانه جمهوری اسلامی و عراق، حضور نمادین امریکا تا پیش از انقلاب اسلامی به استقرار يك ناوگروه رزمی کامل هواپیمابر (ناوگان پنجم که برای این منظور سازمان داده شد) انجامیده است که کشورهای همسایه جنوبی ایران در زیر سایه آن می‌توانند آسوده بسربرند. در دریاهای جنوب ایران هرچه هست نیروی نظامی امریکاست و تقریبا هیچ چیز دیگر. در آسیای مرکزی و قفقاز هرجا نقطه خطری است؛ و ما هنوز با روسیه و بلندپروازی‌هایش سر و کار داریم - هرچند خوشبختانه برای نخستین بار در سیصد سال با آن هم‌مرز نیستیم و این خطر همیشگی از ایران برداشته شده است.

در چنین منطقه جغرافیائی نمی‌توان با تکرار فرمولهائی مانند داشتن روابط دوستانه متقابل با همه همسایگان و وفاداری به اصول سازمان ملل متحد و داشتن روابط دوستانه با کشورهای دیگر به شرط رعایت آن اصول، گریبان خود را از بحث سیاست خارجی رها کرد. ما نه تعهد و بدهی به کسی داریم نه چشمداشتی به منافع دیگران. دفاع از حقوق فلسطین یا شیعیان لبنان یا شیعیان و مسلمانان هر کشور دیگر وظیفه ما نیست. برای ما تفاوتی ندارد که چند در صد جمعیت کشورهای پیرامونمان شیعه هستند یا در بسنی چند نفر مسلمانند. پیشبرد شیعی‌گری (آن‌هم به بهای پرداخت حقوق ماهانه به افراد) برایمان اهمیتی ندارد. منابع ایران می‌باید گذشته از کمک‌های بشردوستانه، برای بهروزی ایرانیان در داخل و برای پیشبرد بازرگانی و فرهنگ ایران در خارج، بویژه در پیرامون ما، هزینه شود. در آسیای باختری و مرکزی و خاور میانه ما به دلیل اینکه مانند بسیاری کشورهای دیگر تجدیدنظرطلب نیستیم یعنی نمی‌خواهیم مرزهای بین‌المللی دست بخورند، می‌توانیم و می‌باید عاملی برای تثبیت منطقه باشیم. مانند پیش از انقلاب اسلامی، حضور ما می‌تواند برای جلوگیری از حرکات تجاوزگرانه دیگران نسبت به یکدیگر بس باشد. برای این منظور می‌باید از خودمان آغاز کنیم. اگر کشورهای منطقه ایرانی را ببینند که بی هیچ طمع ارضی یا آرزوی تسلط بر دیگران و دور از بلندپروازی‌های اتمی با کمال قدرت از یکپارچگی و منافع ملی خود دفاع می‌کند و مثلا در خلیج فارس يك سانتیمتر از قلمرو ملی را به هیچ نیروئی وانمی‌گذارد، بسیار به تعدیل رفتار رژیم‌های بی‌مسئولیتی مانند عراق صدام حسین (آن روزها) کمک خواهد شد. ما طبعاً تجاوز هیچ کشوری را در منطقه خود تحمل نخواهیم کرد.

ایران فرارگرفته در یکی از خطرناک‌ترین مناطق جهان، نیاز به نیروی دفاعی بر قدرتی دارد که از هیچ هم‌اورد احتمالی کمتر نباشد. هرج و مرج نظامی کنونی و نیروهای مسلح تقسیم شده میان ارتش و پاسداران، کشور ما را از قدرت دفاعی شایسته آن بی‌بهره ساخته است. ارتش تحقیرشده ایران می‌باید به جایگاه والای خود باز گردانده و سهم سزاوارش از منابع ملی به آن داده شود. سپاه پاسداران می‌باید در ارتش ملی ایران ادغام گردد و بجای نقش

سرکوبگری که برای آن در نظر گرفته‌اند، مانند دوران جنگ با عراق، وظیفه دفاع از یکبارچگی و حاکمیت ملی را برعهده گیرد.

موقعیت استراتژیک یگانه ایران در منطقه - دسترسی به دو دریا؛ چهار راه ارتباطی آسیای مرکزی، خاورمیانه، اروپا، شبه قاره؛ مسیر یک راه ابریشم تازه؛ همسایگی بیشتر منابع گاز و نفت جهان؛ مرکز یک بازار یک میلیارد و چند صد میلیون نفری - یکی از برنده‌ترین برگ‌های ماست. ایران با بهره‌گیری از این موقعیت، که مستلزم سیاست خارجی هوشمندانه، وگسترش شبکه ارتباطی و زیرساخت صنعتی و مالی مدرن است خواهد توانست یک بازیگر عمده در صحنه جهانی شود.

تا آنجا که به قدرت‌های جهانی مربوط می‌شود - آمریکا، جامعه اروپایی، روسیه، ژاپن و بزودی چین و هند - همه آنها می‌توانند به ما برای پیشرفت‌مان کمک کنند. کشورهای غربی بویژه بسیار چیزهای سودمند دارند که به ما بیاموزند و بدهند، از فلاند کوچک گرفته تا امریکای ابر قدرت. ایران هیچ دلیلی برای دشمنی با کشوری ثروتمند و پیشرفته مانند اسرائیل که متحد طبیعی ما در آن منطقه است و بیشترین کمک‌ها را می‌تواند به ما بکند ندارد. روسیه در قفقاز و آسیای مرکزی رقیب ماست. ولی با ما در پیکار برضد تروریسم سود مشترک دارد و به سبب نزدیکی جغرافیائی، در آینده یکی از بزرگ‌ترین منابع انتقال تکنولوژی و طرف‌های بازرگانی ایران می‌تواند باشد.

ب - سیاست فرهنگی

فرهنگ دو تعبیر دارد در زبان‌های فرنگی، یکی "فرهنگ بالا" ست مانند هنرها، فلسفه، مطالعات دانشگاهی. فرهنگ بالا مربوط به آدمهائی است که فرهیخته و بافرهنگ نامیده می‌شوند. ولی فرهنگ یک معنی وسیع و عمومی دارد. همه‌ی فرآورده‌های ذهن انسانی در حوزه فرهنگ می‌گنجد. در جهان ما فرهنگ در معنای گسترده و اعم خود، گسترش نامحدود و سریعی می‌یابد و نمی‌شود یک جامعه دور خودش - مثل ج.ا. - دیوار بکشد که جلوی "هجوم فرهنگی" را بگیرد. بیشتر کشورهای اسلامی با این روی‌کردها از جامعه‌های خود مرداب درست کرده‌اند. در زمینه فرهنگ می‌باید بجای دفاع از پشت دیوارهای فروریخته، به میدان تاخت و میداناری کرد. هر روز دم از فرهنگ خود زدن و به آن دوردست‌ها نازیدن - در جهانی که فرآورده‌های فرهنگی‌اش، بیشتر در تکنولوژی، هر ده سال دو برابر می‌شود - تنها بکار این می‌آید که ما را در خواب هشتصد ساله نگهدارد. در ایرانی همه توانائی‌ها هست که باز در صف‌های نخستین فرهنگ‌سازان جهان درآید. ما تنها در همین دو سه نسل گذشته برای نخستین بار فرصت یافته‌ایم که درجه‌ای از دسترسی به فرهنگ امروزی (علوم، هنرها، شیوه زندگی) را برای توده‌های بزرگ ایرانیان فراهم سازیم. در عرصه فرهنگ جهانی نوبت ملت ما تازه فرا رسیده است.

پرورش استعدادهاى توده مردم، مجهزکردن کشور به تکنولوژی نوین، گسترش زیرساخت فرهنگی به سراسر کشور، و گشودن درها بر روی بهترین فرآورده‌های فرهنگی و صنعتی جهان پاسخ ما به مسئله هویت ملی خواهد بود. ملت ما با درآمدن به صورت یک قدرت فرهنگی و اقتصادی است که به عنوان ملت ایران آینده‌ای خواهد داشت. بهترین دوره‌های شکفتگی فرهنگی و اقتصادی ما در زمانهائی بود که رهرو شاهراه دادوستد دنیای پیرامونمان بودیم. فرهنگ‌پذیری ما در دو سده گذشته با آنکه به اندازه درخور نبوده، زندگی شخصی و ملی ایرانیان را عوض کرده است ولی هویت ملی ما آسیبی ندیده است. برعکس امروز، هم ما به ایرانی بودن خود آگاه‌تریم و هم دنیا ما را به عنوان ایرانی، بهتر می‌شناسد. منظور از هویت ملی نیز همین است نه عادت‌های ذهنی یک گروه یا نسل معین در یک زمان معین - هر چند هم آن زمان طولانی بوده باشد.

فصل سه

آزادی خواهی

اندیشه آزادی، امروز چنان جهانگیر شده است که تاکید بر دمکراسی نالازم می‌نماید. نمونه حکومت‌های کامیاب دمکراتیک در هر جا فراوان است و به آسانی می‌توان از آنها اقتباس کرد. حکومت اکثریت؛ حقوق اقلیت که بتواند اکثریت بشود؛ چندگرایی (پلورالیسم)؛ جدائی دین از حکومت؛ برابری همه افراد از نظر حقوق؛ آزادی گفتار و انجمن‌ها؛ این همه الفبای حکومت امروزی است و جامعه‌هائی که چنان حکومتی ندارند همواره دستخوش بحران و در تلاش رسیدن به آن هستند. آزادی نه تنها از نظر ارزش بخودی خودش بلکه تاثیر آن بر ارزش‌های دیگر برنامه سیاسی ما نیز اهمیت دارد. در یک جامعه باز آزاد مردم انگیزه بیشتر برای دفاع و نگهداری کشور و پیشبرد آن دارند. نیروی همه افراد به کار گرفته می‌شود.

آزادی‌خواهی بیش از دموکراسی‌خواهی اختراعی این سال‌هاست. بنیاد یک جامعه آزاد بر نبود تبعیض است ولی در دموکراسی اکثریت می‌تواند قانونا تبعیض را بر هرکس و هرگروه تحمیل کند. دموکراسی یک شیوه حکومت است، آزادی یک جهان‌بینی است که شیوه حکومت را نیز دموکراتیک می‌کند. اکنون که داریم با این فرایافتهای تازه آشنا می‌شویم از وارد کردن سلیقه‌های شخصی خودداری کنیم. تکیه آزادی‌خواهی بر اعلامیه جهانی حقوق بشر است که فتحنامه لیبرالیسم است. از دو هزار و پانصد سال پیش اندیشه‌مندان و فیلسوفان و سیاست‌گران و کوشندگان برای نشانیدن حقوق فرد انسانی در مرکز اندیشه و نظام سیاسی پیکار کردند و سرانجام در ۱۹۴۶ با صدور اعلامیه‌ای که به امضای عموم دولت‌های جهان رسیده است به پیروزی رسیدند.

اعلامیه جهانی حقوق بشر حقوق جدانشدنی و فطری فرد انسانی را که عنصر اصلی اندیشه لیبرال است در یک جامعه شهروندی در جهانی از دولت-ملت‌ها بیان می‌کند. خاستگاه این حقوق بستگی به زبان و مذهب و باورهای سیاسی و پایگاه اجتماعی افراد ندارد. دموکراسی لیبرال نظام سیاسی جامعه شهروندی بنا بر اعلامیه جهانی حقوق بشر است. جامعه شهروندی با جنگ طبقاتی یا قومی یا مذهبی در جامعه سازگاری ندارد و افراد را به خودی و غیر خودی بخش نمی‌کند که یک پدیده اساسا فاشیستی است. زیرا فاشیسم جز خودی و غیر خودی و حذف غیر خودی معنایی ندارد. در جامعه شهروندی اختلافات در چهارچوب دموکراسی لیبرال فیصله می‌یابد.

آنچه روند تازه در آزادی‌خواهی است تاثیر روزافزون حقوق بشر در حکومت و در حاکمیت است. مقصود از حکومت government اقتداری است که به نمایندگان مردم داده می‌شود یا دستگاه حکومتی می‌گیرد تا بر امور عمومی و روابط اجتماعی اعمال کند. حاکمیت حق حکومت کردن است. از نظر تاریخی، اقتدار، تعرض‌ناپذیر بوده است. همه حکومت‌ها، حتا حکومت‌های دموکراتیک محدود در چهار چوب قانون، اختیارات زیادی داشته‌اند که امروز هرچه بیشتر از دیدگاه حقوق بشر زیر حمله است. مالکیت دولت بر رسانه‌های همگانی یا صدور جواز برای آن‌ها، و اختیارات پلیس در کنترل شهروندان (مثلا شنود گفتگوهای تلفنی) تا همین اواخر در بسیاری کشورها اموری ضروری و بدیهی شمرده می‌شد. امروز اختیارات حکومت‌ها در هرجا که به حقوق بشر مربوط می‌شود رو به کاهش است. انحصار حکومت‌ها بر رسانه‌های دیداری- شنیداری در کشورهای دموکراتیک از میان رفته است و دادگاه‌ها نقش مهمی به عنوان نگهبانان حقوق شهروندان یافته‌اند. بسیاری از مقرراتی که حکومت‌ها برای تنظیم روابط اقتصادی و اجتماعی گذاشته بوده‌اند یا آسان‌تر و یا برداشته می‌شود.

تاثیر حقوق بشر در حاکمیت بهمین اندازه قابل توجه است. حاکمیت sovereignty يك مفهوم انتزاعی است مانند مالکیت؛ و دو مصداق دارد: نخست، به عنوان حق حکومت کردن، مثلا حق حکومت مردم یا حاکمیت مردم و مردم‌سالاری؛ یا حق الهی پادشاهان، دین‌سالاری، یا الیگارشسی (حق حکومت يك گروه محدود مانند ایران و چین). دوم، حق يك دولت یا کشور بر قلمرو و مردم خود، یا حاکمیت ملی. حاکمیت ملی که برای بسیاری نویسندگان در این سال‌ها جای حاکمیت مردم را گرفته است ربطی به مردم‌سالاری ندارد. حاکمیت ملی، استقلال و تمامیت ارضی است و حتا دیکتاتورترین دولت‌ها نیز می‌توانند دارای حاکمیت ملی باشند. (فرق دولت یا حکومت از نظر حقوقی آن است که دولت مجموعه حکومت و مردم يك سرزمین مرز بندی شده است؛ در حالی که حکومت بخشی از دولت است و مردم یا سرزمین را در بر نمی‌گیرد.) دولت به موجب حقوق بین‌الملل در قلمرو خود آزادی عمل دارد. اما با اعلامیه جهانی حقوق بشر که دولت‌های عضو سازمان ملل متحد امضا کرده‌اند و به‌ویژه پس از گذشتن میثاق جنایات برضد بشریت از سوی سازمان ملل متحد که به تصویب پارلمان‌های شمار زیادی از کشورهای عضو رسیده است؛ و برپا شدن دادگاه‌های بین‌المللی، حاکمیت ملی نیز محدود شده است. جامعه بین‌المللی به خود حق می‌دهد حکومت‌هائی را که دست به جنایاتی برضد مردم خودشان می‌زنند به زور بازدارد و مجازات کند. سران چنین حکومت‌هائی در قلمرو کشورهائی که میثاق از تصویب پارلمان‌های‌شان گذشته است می‌توانند دستگیر و دادرسی شوند. ما با همه بستگی خود به حاکمیت ملی، از حق مداخله سازمان‌های جهانی در امور داخلی کشورها به سود حقوق بشر دفاع می‌کنیم و آن را نشانه پیشرفت بشریت می‌دانیم.

دموکراسی لیبرال به صورتی که در کشورهای غربی از دوپست سال پیش تحول یافته است و هنوز تحول می‌یابد نمونه حکومتی است که برای ایران در نظر داریم. مهم‌ترین نهاد در چنان دموکراسی، مجلس است، که رای اکثریت مردم در تصمیم‌های آن بازتاب می‌یابد و دستگاه اداری و اجرایی پاسخگوی آن است. برای آنکه يك دموکراسی خوب کار کند می‌باید پیش از همه مجلسی داشت که هم نماینده مردم و هم کارآمد باشد. اختیار نظام انتخاباتی مناسب، برای چنین منظوری بسیار اهمیت دارد. نظام‌های انتخاباتی یا مطلق است یا نسبی. در نظام مطلق هر

نامزدی نصف به علاوه يك رای را آورد برنده است. در نظام‌های نسبی، کرسی‌ها به نسبت آرا تقسیم می‌شود. نظام انتخاباتی نسبی برای جامعه‌هایی که تنوع و احتمالاً برخورد آرا در آنها بیشتر و شدیدتر است بهتر خواهد بود. ولی ترکیبی از نظام‌های آلمانی و فرانسوی برای کشور ما مناسب‌تر خواهد بود. از سوئی گذاشتن یک سقف حداقل (پنج در صد) آراء که کمتر از آن به‌شمار نخواهد آمد و گرفتن وثیقه و ضبط آن در صورتی که کاندیداها از صد معینی کمتر بیاورند؛ و از سوئی دو مرحله‌ای کردن انتخابات که تنها میان دو برنده اول و دوم صورت خواهد گرفت. با این ترتیب از شکسته شدن نظام حزبی میان ده‌ها گروه‌بندی که دموکراسی را از کار خواهد انداخت جلوگیری خواهد شد. همچنین می‌باید سپرده‌ای از نامزدها گرفت که اگر از درصد معینی کمتر رای آوردند ضبط شود تا برای هر کرسی صدها تن نامزد نشوند. برای ازمیان بردن نفوذ پول و منافع ویژه در سیاست می‌باید وقت آزاد رادیو و تلویزیون به تناسب در اختیار احزاب قرار گیرد و از خزانه عمومی به احزاب به نسبت آرای آنان کمک مالی داده شود. چنان نظام انتخاباتی سودمندی‌های سیستم آلمانی و فرانسوی هر دو را خواهد داشت.

روشن است که در يك دموکراسی لیبرال شکل حکومت پادشاهی یا جمهوری اهمیتی ندارد (اسپانیا یا پرتغال)؛ چنانکه در يك نظام دیکتاتوری نیز تفاوت چندانی میان پادشاهی یا جمهوری (عربستان سعودی یا سوریه) نمی‌توان یافت. با این همه برای ما شکل پادشاهی مشروطه یا پارلمانی بر جمهوری برتری دارد زیرا با سنت‌های ماندگار و ماندنی ملی سازگارتر است. ایرانیان احتمالاً با چنان پادشاهی، از يك دموکراسی که تا مدت‌ها نیاز به تیمارداری دارد بهتر می‌توانند نگهداری کنند. در پاسخ این ایراد که پادشاهی دمکرات در ایران آزمایش کامیابی نداشته است، همین بس که همه گرایش‌های سیاسی ایران حتا آنها که تنها مظهر مردم‌سالاری و قانونمداری در تاریخ ایران قلمداد می‌شوند به شدت اقتدارگرا authoritarian و بی‌مدارا بوده‌اند. آنچه آینده دموکراسی را در ایران مطمئن‌تر می‌نماید زیرساخت اجتماعی قابل ملاحظه و رشد سیاسی جامعه ایرانی و تجربه گرانبهای است که از صد ساله گذشته برای ما مانده است - بیش از همه طبقه متوسط سی چهل میلیونی ایران شامل زنان و مردان درس خوانده‌ای که اگر هم نه از نظر اقتصادی، از نظر فرهنگی، در این لایه اجتماعی قرار می‌گیرند.

کسانی که باور داشتن به پادشاهی مشروطه را با تاکید بر ارزش‌های سنتی پادشاهی در ایران در تناقض می‌یابند از نظر منطقی صرف، جدا از واقعیات زندگی که گاه بازاندیشی در منطق را لازم می‌سازد، حق دارند. پادشاهی مشروطه يك فرایافت (کانسپت) تازه و تقریباً نیازموده در ایران است و نمی‌توان به نام سنت‌های ماندگار ایران از آن دفاع کرد. در سنت پادشاهی ایران چندان مشروطه‌ای نمی‌توان یافت. ولی این کار را همه کشورهایی که پادشاهی مشروطه دارند در اروپا و جاهای دیگر کرده‌اند. آنها در يك لحظه تاریخی، که چند سال یا چند نسل می‌تواند باشد، يك نهاد سنتی را که با همه دیرینگی خود توانائی همراه شدن با زمانه را یافته بود با شرایطی سرپا متفاوت سازگار کردند و از سنت و تجدد هر دو برخوردار شدند. مردم ما در گذشته نتوانستند مشروطه را نگهدارند ولی چه بسا که در آینده بتوانند. با آنکه ممکن است منطقی به نظر نیاید، اگر چیزی در زمان و اوضاع و احوالی نشده است لازم نیست تا ابد نشود. ما وارث پادشاهی پهلوی را به عنوان پادشاه مشروطه آینده ایران می‌خواهیم ولی این ایرانیانند که می‌باید با رای آزادانه خود، نظام و شکل حکومت آینده ایران را تعیین کنند. ما در این مورد نیز مانند همه موارد تابع رای مردم ایران هستیم.

آزادی گفتار، و انجمن‌ها از هرگونه سیاسی و صنفی و اجتماعی و فرهنگی، از لوازم بديهی مردم‌سالاری است. ولی آزادی گفتار با مسئولیت مدنی که دادگاه‌ها اجرا کننده آن هستند محدود می‌شود؛ و آزادی انجمن‌ها به این معنی است که هیچ‌کس را نمی‌توان وادار به عضویت در حزب یا اتحادیه یا شورائی کرد.

مردم‌سالاری با تمرکز نمی‌خواند. معنی مردم‌سالاری، واگذاری قدرت به شمار هرچه بیشتر مردمان است. نهادهای دمکراتیک در روبروئی با قدرت تمرکز یافته حکومت‌ها شکل گرفتند. این تمرکززدائی همچنین به کارائی بیشتر انجامید زیرا نیروی بیشتری در هر سطح بسیج شد. حکومت متمرکز را با مرکزیت و حکومت مرکزی نمی‌باید اشتباه گرفت؛ در يك فرایند دمکراتیک مرکزیت - با قدرت لازم - به معنی هماهنگ کردن یا روی هم ریختن نیروهاست تا کارها به بهترین صورت انجام گیرد. اما تمرکز به معنی عاری کردن اجزاء يك کلیت، از توانائی عمل فردی و داوطلبانه است. ضرورت مردم‌سالاری و توسعه کشور ایجاب می‌کند که قدرت حکومتی در ایران هر چه بیشتر تقسیم شود. این ضرورت را ملاحظه دیگری نیز تفویت می‌کند.

چنانکه گفته شد منطقه جغرافیائی ما از بی‌ثباتی تاریخی رنج می‌برد. مرزهای آن به دست قدرت‌های استعماری یا

در نتیجه تجاوزات خارجی رسم شده است و از هر سو دستخوش تحریکات بیگانگان و نیروهای گریز از مرکز است. خود ایران از سده شانزدهم تا نوزدهم دائماً از چهار سو تراشیده شد - از نبرد چالدران که عثمانی بخش بزرگتر کردستان را از ایران جدا کرد، تا پیشروی روس‌ها در سرزمین‌های ایرانی قفقاز و آسیای مرکزی؛ و تحمیل مرزهای خاوری و جنوب خاوری، و مرز رودخانه‌ای شط العرب و تجزیه جزائر خلیج فارس از سوی انگلستان - بطوری که در همه مناطق مرزی ما اقوامی زندگی می‌کنند که خویشاوندانی در آن سوی مرز دارند. این موقعیت حساسی است چون هم می‌تواند مایه گسترش روابط فرهنگی و بازرگانی با همسایگان بشود و هم مایه تنش همیشگی و احیاناً کشمکش با پاره‌ای از آن‌ها. در گذشته حکومت‌های ایران برای خنثی کردن تحریکات و جلوگیری از تجاوز، چاره را در تمرکز هرچه بیشتر کارها در پایتخت می‌دیدند. مشروطه‌خواهان از محدودیت‌های بزرگ چنین راه حلی آگاه بودند و انجمن‌های انتخابی استان‌ها و شهرستان‌ها را پیشنهاد کردند. امروز می‌باید آن سیاست را فراتر برد و با تقسیم قدرت حکومتی - و نه حاکمیت - میان حکومت مرکزی و حکومت‌های محلی، و دادن اختیارات کافی و سهم عادلانه از منابع ملی به نمایندگان مردم هر منطقه، به استواری پیوندهای ملی و نیروگرفتن فرایند دموکراتی، هر دو کمک کرد. تعیین حدود هر استان می‌باید ضمن رعایت پیشینه تاریخی و مسائل مربوط به توسعه اقتصادی با نظر مردم آن انجام گیرد.

ما طرح تمرکز زدائی یا حکومت‌های محلی خود را بر سه اصل استوار کرده‌ایم:

۱ - اصل يك کشور، يك ملت. ایران چند ملیتی نیست. هیچ "ملتی" به زور به ایران نپیوسته است؛ کشوری است با اقوامی با زبان‌های گوناگون و پا پیروان مذهب‌های گوناگون که از پگاه تاریخ با یکدیگر در آن زیسته‌اند و پشت به پشت هم این اندازه از نیاخاک را تا اینجا نگهداشته‌اند و ما با هر وسیله و به هر بها دیگر اجازه نخواهیم داد از این کوچک‌تر شود. ایران در مرزهای کنونی‌اش هسته اصلی هر دولتی بوده که بر ایران فرمانروائی کرده است - از مادها تا امروز. نامش هم از دوهزار سال پیش همین بوده است. چنین کشوری را چند ملیتی نمی‌توان نامید و در حالی که بیشتر اقوام ایران هرکدام به نوبه خود گاه تا سده‌ها حکومت را در دست داشته‌اند از ستم ملی یا قومی نیز نمی‌توان سخن گفت.

۲ - اصل تجزیه‌ناپذیر بودن حاکمیت و تقسیم‌پذیر بودن حکومت. معنی این اصل آن است که سرزمین ایران یکپارچه خواهد ماند و مردم ایران زیر يك قانون خواهند زیست و بیگانگان در ارتباطات خود با ایران با يك دولت سروکار خواهند داشت که نماینده همه ایران خواهد بود و زبان رسمی همه ایرانیان زبان ملی یعنی زبان فارسی خواهد بود. اما ایران از يك مرکز اداره نخواهد شد و استان‌ها و شهرها و روستاهای ایران امور محلی خود را با ارگانه‌ای انتخابی خود اداره خواهند کرد؛ و يك مجلس سنا با نمایندگان برابر از همه استان‌ها در کنار مجلس ملی در قانون‌گذاری شریک خواهد بود. در طرح‌های توسعه به آن‌ها که واپسمانده‌ترند اولویت داده خواهد شد تا به بقیه برسند.

۳ - اصل حقوق فرهنگی و مدنی اقوام و مذاهب. ما با پذیرفتن میثاق‌های حقوق فرهنگی و مدنی پیوست اعلامیه جهانی حقوق بشر، همه گونه اختیار برای ایرانیان می‌شناسیم که به هر زبان که می‌خواهند آموزش ببینند و سخن بگویند و رسانه‌های همگانی داشته باشند؛ رسوم خود را نگهدارند و از هر مذهبی پیروی کنند. ما اقلیت قومی یا مذهبی در ایران نمی‌شناسیم زیرا هیچ حق ویژه‌ای برای اکثریت، جز اکثریت رای‌دهندگان - آنهم به مدت معین و با حفظ حقوق اقلیت - قائل نیستیم. به نظر ما ماموران دولت حق ندارند در باره مذهب یا گروه قومی افراد پرسش کنند.

فدرالیسم برای کشوری با پیشینه دولت واحد مانند ایران يك راه حل مصنوعی است و یگانگی ملی را به خطر خواهد افکند. برای فدرال کردن ایران یکپارچه کنونی و همیشگی نخست می‌باید کشور را به مرزهای زبانی تجزیه کرد - از همان نخستین گام. آنگاه پس از جنگ‌ها و پاکشویی‌ها بر سر مرزهای "ملت" های تازه و با مداخله گروه‌های مسلح از کشورهای هم‌زبان همسایه، اگر آن "ملت"ها در وضعی بودند که بخوانند، حکومت فدرالی برپا کنند. (پس از آن همه برادر کشی‌ها و کوچاندن‌ها و راندن‌ها چگونه ایران یوگوسلاوی نخواهد شد؟)

آن‌ها که غیر مسئولانه گزینه فدرالیسم را در برابر حکومت متمرکز قرار می‌دهند و از ایرانیان می‌خواهند به یکی از این دو و تنها این دو رای بدهند البته اعتنائی به این "جزئیات" ندارند. گوئی نمی‌توان هم حکومت مرکزی در یک کشور واحد و سرزمین یک ملت واحد داشت و هم اداره امور محلی هر واحد تقسیمات کشوری را به رای مردم

همان جا واگذاشت. برای برطرف کردن تمرکز که همه به آن بد می‌گویند تنها فدرالیسم وجود دارد نه مرکزیت در عین اختیارات محلی - مانند این همه کشور های دموکراتیک غیر فدرال.

خودمختاری که تا ده سال پیش و اشغال عراق از سوی آمریکا بر سر زبان سازمان‌های قومی بود و اکنون به سود فدرالیسم بکلی کنار گذاشته شده است تا به نوبه خود و به همان سادگی جایش را به استقلال بدهد) از هنگام جنگ جهانی دوم در ایران با تجزیه‌طلبی به زور خارج یکی بوده است و خاطرات ناخوشایند ایرانستان را که محمدرضا شاه پیش‌بینی می‌کرد و اکنون از همه‌سو در فرا آوردن آن می‌کوشند زنده می‌کند. اصرار بر این اصطلاحات، با بار سنگین‌شان، پیشرفت در اصل مسئله یعنی تمرکززدایی و رعایت حقوق فرهنگی و مدنی اقوام ایران را که هیچ با ایران یک کشور یک ملت و یک جامعه شهروندی در ستیز نیست پیچیده‌تر خواهد ساخت.

در دفاع از آزادی، گرایش‌های سیاسی مخالف ایرانی در سده گذشته لبه تیز حمله را بر پادشاهی و اقتدار حکومتی گرفته‌اند. پادشاهی به عنوان یک نظام ذاتا استبدادی، و نه صرفا شکل حکومتی که به یکسان می‌تواند در نظام‌های دموکراتیک و استبدادی جایی داشته باشد وانمود شده است. حکومت پر قدرت نیز در دست دموکرات‌های ایرانی تفاوت چندانی با زورگوئی نداشته است. تازه‌ترین حملات به قدرت حکومتی از جبهه ملت‌سازان فدرالیست می‌آید که چنانکه رفت بخش کردن کشور را به مرزهای زبانی "ملت‌های شش‌گانه ایران" با برقراری دموکراسی در ایران یکی می‌شمرند.

یکی شمردن هواداری از پادشاهی با دیکتاتوری که بیشتر ادبیات سیاسی سده بیستم را پر کرد در عمل درست بوده است. پادشاهی ایران در آن سده حتما ادعای دموکراسی نیز نمی‌داشت. ولی کمتر توجهی به اینکه سنت و تعهد دموکراسی عملا در هیچ گرایش سیاسی ایران آن زمان دیده نمی‌شد کرده‌اند. در سده بیستم در هیچ‌گوشه سیاست ایران نه از دموکراسی چندان خبری بوده و نه اصلا فهمیده شده است. دموکراسی ایرانی آزادی مثبت - نه آزادی از تبعیض و فشار بلکه هر چه هرکس بخواهد (بنزامن کنستان، آیزیا برلین) معنی می‌داد و از لیبرالیسم تهی بود. نویسندگان اروپائی با نگاهی سطحی، به مصدقی‌ها لیبرال می‌گفتند که از بی‌تحمترین و یک‌سونگترین گرایش‌های سیاسی ایران، و در مقوله شبه‌مذهبی هستند؛ و ملی مذهبی‌های بازگان را لیبرال اعلام کردند که مذهبی‌شان جایی برای چیز دیگری نگذاشت تا در اعترافات تلویزیونی با حقیقت خود روبرو شدند.

از پادشاهی دموکراسی در نمی‌آید ولی از کدام شکل نظام سیاسی در می‌آید؟ نویسندگان مسلکی و تاریخنگاران سیاست‌یاز هیچ به ژرفای مسئله، به اهمیت فرهنگ و نظام سیاسی که دموکراسی و دیکتاتوری از آن می‌زاید، نرفتند. پادشاهی یا جمهوری شکل‌های رژیم سیاسی و ساخته نظام سیاسی بر بستر فرهنگ سیاسی جامعه، بیش از همه طبقه سیاسی آن هستند. با طبقه سیاسی که ما داشته‌ایم دموکراسی و لیبرال‌هایمان هم از همان قماش بودند که خوب می‌شناسیم.

پادشاهی تنها در بافتار دموکراسی لیبرال معنی دارد. در گرایش به پادشاهی در میان ما بستگی عاطفی نقشی دارد ولی بیش از آن باور داشتن به سهمی است که پادشاهی می‌تواند در نگهداری یگانگی ملی ایران در برابر ادعاهای هویت‌طلبان "ایران فدرال چند ملیتی" داشته باشد که در ایران آینده مهم‌ترین علت وجودی این نهاد خواهد بود. پادشاهی همچنین در موارد معدودی مانند اسپانیای دهه هشتاد به دفاع از نهادهای دموکراتیک کمک کرده است.

در موضوع حکومت مرکزی پر قدرت این درست است که آزادی افراد با قدرت حکومتی محدود می‌شود. از هنگامی که ارسطو به رابطه میان فرد آزاد و حکومت پرداخت همه فلسفه سیاسی برگرد همین مسئله و آشتی دادن آزادی با ضرورت دست نیرومندی برای اداره جامعه و دور نگه‌داشتنش از هرج و مرج دور زده است. چرخه ارسطوئی از دموکراسی به هرج و مرج و دیکتاتوری و از دیکتاتوری به دموکراسی و هرج مرج هنوز اعتبار دارد. پیشرفت اصلی در گشودن گره آزادی در برابر قدرت حکومتی از هنگامی روی داد که عنصر لیبرال وارد پویای دموکراسی شد. در یک نظام دموکراسی لیبرال که حقوق جدانشدنی فرد انسانی رعایت شود. قدرت حکومت پشت سر حقوق قرار می‌گیرد نه رویاروی آن؛ و حقوق فرد انسانی محدود به حقوق دیگران است نه حق حکومت. داشتن رفاه و آسایش حق همه افراد است و تنها حکومتی که نماینده افراد است می‌تواند شرایط رسیدن به رفاه و آسایش عمومی را آماده سازد.

نمی‌باید فراموش کرد که خطر تجاوز افراد و گروه‌ها به دیگران دست‌کمی از تجاوز حکومت‌ها ندارد و گاه به اندازه‌ای تحمل‌ناپذیر می‌شود که مردم از هرچ و مرچ به دیکتاتوری روی می‌آورند.

به نام آزادی افراد نمی‌توان حکومت را چنان بی‌قدرت کرد که از پیش‌بردن جامعه و بسیج نیروهای آن برای رسیدن به هدف‌های ملی برنیاید. در جایی می‌باید خطی کشید. این خط را حکومت اکثریت در چهارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر کشیده است. به ویژه در جامعه‌ای مانند ایران که، بیرون آمده از زیر آوار رژیم اسلامی، نیاز به قدرت اجرائی لازم برای بازسازی سریع کشور خواهد داشت. نمی‌باید از آن سوی بام افتاد و دست حکومت را بست.

فصل چهار

توسعه

توسعه يك اصطلاح نسبتاً تازه و مربوط به پس از جنگ جهانی دوم است. ایرانیان پیش از آن ترقی و پیشرفت بکار می‌بردند. منظور از توسعه رساندن يك کشور به مرحله "زمین‌کند" است (take off مانند هواپیما در لحظه‌ای که از زمین کنده می‌شود). مرحله ای که خودش بتواند مسائلس را حل کند و به سطح امروزی پیشرفت برسد. توسعه يك فرایند همه‌سویه است و فرهنگ و سیاست و اقتصاد را در بر می‌گیرد. توسعه فرایندی چند بعدی است؛ حتا هنگامی که از توسعه اقتصادی سخن می‌گوئیم به تنهائی معنی ندارد. این اشتباهی است که در دوره گذشته کردیم و رفتم روی به اصطلاح سخت‌افزار توسعه. سخت‌افزارهای توسعه، کارخانه و موسسه مالی و تولیدی و زیرساخت‌هاست. توسعه همچنین نرم‌افزارهایی دارد که به همان اندازه نرم‌افزارهای کامپیوتر مهم است. يك دادگستری مستقل را که قضاتش رشوه نگیرند یا زیر نفوذ سیاسی نباشند می‌توان با هر مقدار سرمایه‌گذاری مقایسه کرد. یا امنیت مالکیت که اگر به هر دلیل به خطر افتد پیشرفت اقتصاد را از اثر خواهد انداخت.

يك نرم افزار دیگر توسعه آموزش است که حقیقتاً شاه‌رگ حیاتی يك جامعه به‌شمار می‌رود. ولی آموزش با تولید دیپلمه تفاوت دارد. آموزشی که به کار استخدام در يك اقتصاد پیشرفته - با همه ابعاد اداری و فرهنگی آن - نخورد دور ریختن وقت و پول است. آموزش باید در خدمت توسعه باشد؛ باید در برنامه‌ریزی توسعه جا بگیرد.

در نظر گرفتن همه ابعاد توسعه چلو زیاده‌روی در جاهائی و غفلت در جاهای دیگری را می‌گیرد. ساختن يك شاه‌راه میان دو نقطه لازم است ولی تاثیراتش بر محیط زیست یا آثار تاریخی یا ویرانی اموال مردم نیز به همان اندازه اهمیت دارد. به زبان دیگر حتا راه را نیز نمی‌باید بولدوزری ساخت.

با این مقدمات بحث توسعه از نظر ما سه موضوع زیر را دربر می‌گیرد:
الف - اقتصاد

نخستین اولویت ما در اقتصاد سیاسی، ایدئولوژی‌زدائی از اقتصاد و روی آوردن به عملگرائی است. ایران اکنون هفتاد میلیون جمعیت دارد که نیمی از آن‌ها پیرامون یا زیر خط فقر - با مقیاس‌های پائین ایران - قرار دارند و یکی از ضعیف‌ترین اقتصادهای دنیاست که به زور صادرات نفت می‌تواند دوام آورد. چنین اقتصادی را تنها با بکارگیری هوشمندان و ابتکارآمیز استراتژی‌ها و سیاست‌هائی که در کشورهای مشابه به نتایج خوب دست یافته‌اند می‌توان به راه انداخت و در آن، جایی برای آزمودن دوباره تجربه‌های شکست خورده نیست. يك سیاست اقتصادی عملگرا ویژگی‌های زیر را دارد:

۱ - تشویق ابتکار خصوصی و بیرون بردن دولت از فعالیت‌های اقتصادی، و رساندن مقررات به کمترینه لازم. می‌باید نیروهای تولیدی جامعه را به تمامی آزاد کرد و میدان را برای رقابت باز گذاشت و افراد را به عنوان عدالت یا مصالح ملی از ثمره تلاش و ابتکارات‌شان بی‌بهره نساخت.

در عین حال با گسترش مالکیت موسسات به توده‌های مردم بویژه کارگران، از راه تشکیل شرکت‌های سهامی عام، می‌باید سرمایه ملی را در سطح جامعه پخش کرد. اگر بازار سرمایه جای اعتبارات بانکی یا سرمایه‌گذاری بانک‌ها را به عنوان منبع اصلی افزایش سرمایه بگیرد، سرمایه‌گذاران هرچه بیشتر به صدور سهام خواهند پرداخت و به شرکت‌های سهامی عام روی خواهند آورد.

۲ - نقش حکومت در اقتصاد اساساً به سرمایه‌گذاری در سرویس‌های عمومی، تنظیم بازار سرمایه با همکاری بخش خصوصی، دفاع از حقوق تولید و مصرف‌کنندگان و نگهداری محیط زیست محدود می‌شود. در ایران با توجه به سهم

حیاتی درآمد نفت، تا هنگامی که درآمدهای مالیاتی نتواند هزینه‌های عمومی یا بخش عمده آن را تامین کند از کنترل دولت بر صنعت نفت گریزی نیست. همچنین تا مدتی دولت بهتر است صنایعی مانند انرژی و راه‌آهن و خدماتی مانند پست را اداره کند. ولی هرجا بتوان می‌باید موسسات دولتی را خصوصی کرد (البته نه به شیوه روسی و جمهوری اسلامی). برای پاگرفتن صنعت داخلی با هدف رقابت در بازارهای بین‌المللی، دولت از راه گسترش زیرساخت آموزشی و پژوهشی و مادی اقتصاد و سرمایه‌گذاری در پژوهش و توسعه (در اصطلاح اقتصادی R&D) چه مستقیم و چه توسط خود موسسات و به‌ویژه با همکاری دانشگاه‌ها و موسسات پژوهشی سهم عمده‌ای دارد.

سیاست‌های حمایتی تنها به مدت محدود و در صنایعی که بخت رقابت دارند سودمند است. صنعتی که با چوب زیر بغل حمایت گمرکی و یارانه دولتی بر سر پا بماند به کار نخواهد آمد. استراتژی جانشینی واردات می‌باید بطور محدود بکار رود زیرا هزینه‌هایش در تحلیل آخر سنگین خواهد بود. در اقتصاد امروز اتارکی (بی‌نیازی از تولیدات بیرون) جایی ندارد و از تقسیم کار و تمرکز بر صنایعی که کشورها در آنها از مزایای ساختاری (منابع طبیعی، نزدیکی به بازار مصرف، نیروی کار...) برخوردارند گزیری نیست. هیچ ضرورتی ندارد که هرکشور همه نیازمندی‌های خود را تولید کند. چند نرخ و دستکاری در نرخ ارز و سهمیه‌بندی و کنترل‌هایی که به بازار سیاه دامن می‌زند می‌باید از اقتصاد بیرون برود.

با آنکه بخش خدمات در اقتصاد کشورها سهم روزافزونی دارد - از دادوستد الکترونیک و بانک و بیمه گرفته تا قهوه‌خانه - ایران می‌باید يك ملت کالاساز manufacturing شود. بزرگی بازار داخلی ایران و کشورهای پیرامون آن و نیروی کار آموزش‌دیده و آموزش‌پذیر، و منابع و زیرساخت اقتصادی ایران، از جمله فراوانی کارگاه‌های ابزارسازی، مزیت‌هایی است که برای ساختن يك پایه بزرگ صنعتی برای منطقه بسنده خواهد بود.

کلید صنعتی شدن ایران در دوجاست. نخست، پروراندن يك نیروی کار مجهز به دانش و تکنولوژی امروزی و باریط، یعنی مهارت‌هایی که کارگر را قابل استخدام سودمند سازد. دوم، وارد کردن تکنولوژی و مدیریت نوین است که بخشی از آن همراه سرمایه‌گذاری خارجی می‌آید و ایران به آن نیز به مقادیر هنگفت نیازمند است. از سودی که سرمایه‌داران خارجی خواهند برد نمی‌باید بهم برآمد. کشوری که واردکننده صرف کالاها و خدمات باشد فقیرتر است تا کشوری که به کمک سرمایه خارجی به صادر کننده تبدیل خواهد شد. مقایسه کره جنوبی و تایلند و مالزی و بیش از همه چین با کشورهای سوسیالیست یا سرمایه‌داری دولتی گذشته و اکنون به خوبی تفاوت‌ها را نشان می‌دهد.

۳ - وظیفه دولت گرفتن مالیات است نه پرداخت یارانه (سوسبید). افراد جامعه می‌باید روی پای خود بایستند و دولت می‌باید از روزی‌رسان به پاسخگوی مردم تبدیل شود. به مردم می‌باید امکان کار داد و از آنها مالیات گرفت. مالیات نقشی بیش از تامین هزینه‌های ملی و تعدیل نوسانات اقتصادی یا حتا کاستن فاصله طبقاتی دارد. دموکراتیک کردن نظام سیاسی بی يك نظام کارآمد مالیاتی ممکن نیست. جامعه‌ای که مالیات به اندازه نمی‌دهد "بهره‌خوار" است، با حکومتی که برای نگهداری خود نیاز چندان به سهم‌گزاری contribution عمومی ندارد. دولتی که می‌تواند بی مالیات کافی بر سر پای خود بایستد پاسخگوی مردم نیست و به عوامل یا نیروهای دیگری جز مردم (منابع کانی سرشار، پشتیبانان بیگانه، شرکت‌های چند ملیتی) پشتتگرم است. مالیات با خودش حساسی و پاسخگوئی می‌آورد. اما سیاست‌های مالیاتی را صرفا به ملاحظات تامین درآمد یا تعدیل ثروت نمی‌باید وابسته کرد و ملاحظات مربوط به تشویق سرمایه‌گذاری در خدمت تولید ثروت باشد، مانند تشویق سرمایه‌گذاری و پس‌انداز، و امور عام‌المنفعه می‌باید در آن جایی داشته باشد. به نام حمایت از محرومان جامعه نمی‌باید تولیدکنندگان ثروت را چنان دوشید که سرمایه و کارشناسی و دانش فنی خود را به جاهای دیگر ببرند. امروز با هیچ پرده آهنینی نمی‌توان جلو گریز مغز و سرمایه را گرفت.

ب - جامعه مدنی

جامعه مدنی به معنی گروه‌بندی‌های داوطلبانه، از جمله احزاب سیاسی، و وجود فضاهایی است که مردم بتوانند بی مداخله دولت در اموری که میل دارند با هم کار کنند. جامعه مدنی همچنین به معنی حقوق و مسئولیت‌های شهروندی؛ و مناسبات اجتماعی متمدانه است. جامعه‌ای است باز و دربرگیرنده بر پایه مسئولیت‌ها و نیز حقوق افراد. جامعه مدنی به چندگرائی (پلورالیسم) که به اندازه رای اکثریت برای مردم‌سالاری اهمیت دارد پشتوانه لازم را می‌بخشد؛ و تقویت نهادهای آن برای جلوگیری از زیاده‌روی‌های حکومت و نیروهای بازار لازم است. در چنان

جامعه‌ای فعالیت برای هر امر و هر مکتب فکری تا آنجا که از خشونت و تبعیض دفاع نکند، ومذهب را با سیاست درنیامیزد، و به اسلحه دست نبرد مانعی نخواهد داشت.

در ایران با توجه به فرهنگ خشونت دیرپائی که سیاست را تباه و مناسبات اجتماعی و حتا خانوادگی را زهرآگین کرده است، و بویژه به دنبال انقلاب و جمهوری اسلامی که جامعه را به پائین‌ترین طبقات دوزخ خشونت فروکشیده است، پیشبرد جامعه مدنی به تصمیم‌های ملی رادیکال و استثنائی نیاز دارد. ما از لغو مجازات اعدام دفاع می‌کنیم و برای ریشه‌کن کردن خشونت از سیاست ایران به مقوله جرم سیاسی پایان می‌دهیم. به نظر ما جرم سیاسی معنی ندارد و اشخاص را به صرف اعتقاداتشان یا داشتن مقامات سیاسی یا تصمیم‌ها و مواضعی که می‌گیرند نمی‌توان پیگرد و مجازات کرد - مگر از مقام خود سوءاستفاده کرده یا دست به جنایت برضد بشریت زده باشند. سیاست و جامعه ایرانی را می‌باید از دور دوزخی خونریزی و کینه‌کشی و از میراث مرگبار انقلاب و حکومت اسلامی بیرون کشید. بدین منظور یکبار و برای همیشه، تشکیل دادگاه حقیقت یا دادگاه محکومیت بی‌کیفر، برای رسیدگی به جرائم سران و کارگزاران و عوامل رژیم اسلامی را پیشنهاد می‌کنیم. البته اموال غارت شده ملی می‌باید به دارندگان اصلی یعنی مردم ایران پس داده شود. این داروی تلخی است که برای سلامت ملی اکنون و آینده خود می‌باید بنوشیم.

نابرابری در توانائی‌ها، يك واقعیت زندگی است و برطرف کردن آن با سرکوبگری و ترور رژیم‌های توتالیتر نیز ممکن نبوده است. ولی برابری در حقوق را می‌توان برقرار کرد. ایران مساله نژادی ندارد ولی تفاوت‌های مذهبی و جنسیتی نیزکه زنده‌ترین بهانه‌های تبعیض برای ما بوده است در جامعه ایرانی نمی‌باید جانی داشته باشد. انسان ایرانی اول انسان ایرانی است و بعد هرچیز دیگر. جامعه ما اکنون به درجه‌ای از رشد رسیده است که آزادی مذاهب و حفظ احترام و حقوق آنها - از جمله آزادی پوشش - و دورکردن مذهب از زمینه‌های قانونگزاری و آموزش رسمی همگانی، می‌تواند در آن برقرار گردد.

به همین ترتیب برابری حقوق زن و مرد يك هدف دست یافتنی است که از هم‌اکنون زنان ایرانی پیکار برای آن را آغاز کرده‌اند. کار در بیرون خانه حق زنان و همکاری در خانه وظیفه مردان است. زنان باید به همان سطح آموزش مردان دسترسی داشته باشند و بازار کار بر روی آنان به همان‌گونه که برای مردان، باز باشد. تفاوت میان دستمزد زن و مرد باید از میان برود و دولت با مشارکت کارفرمایان و کارکنان هر دو می‌باید در همه کشور شبکه‌ای از کودکستان‌ها برای نگهداری کودکانی که مادرانشان کار می‌کنند آماده سازد. حقوق کودکان در صورت برهم خوردن خانواده باید حفظ شود و زن و شوهر بر اموال مشترک خانواده حق مشترک داشته باشند. برابری حقوق زنان - که حفظ حقوق کودکان نیز از همان می‌آید - سنجه اصلی مدرن شدن یک جامعه است.

پ - آموزش

آموزش، بزرگ‌ترین برابرساز، و بزرگ‌ترین عامل نابرابری در جهان امروز است، چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی. در عصر تکنولوژی بالا، واپس‌ماندگی را با هیچ وسیله دیگری جز دست‌یافتن به آن تکنولوژی نمی‌توان جبران کرد. این تکنولوژی را می‌توان خرید ولی مانند صنعت تا هنگامی که بومی نشود واپس‌ماندگی از میان نخواهد رفت. چاره در آموزش است؛ رساندن آموزش به سطحی که پیشرفته‌ترین کشورها به آن رسیده‌اند و برای ما به خوبی امکان دارد. بیشترین سهم بودجه می‌باید برای آموزش همگانی رایگان تا دبیرستان و هنرستان و دانشگاه برای هرکس استعدادش را داشته و توانائی ملی‌اش را نداشته باشد، کنار گذاشته شود و بخش خصوصی نیز اجازه یابد که در این زمینه هر چه می‌تواند سرمایه‌گذاری کند. برنامه آموزشی می‌باید در عین یکپارچگی خود انعطاف‌پذیر باشد و نیازهای گروه‌های گوناگون اجتماعی و مناطق مختلف کشور را در نظر بگیرد. به برنامه گسترده کارآموزی با همکاری صنایع از روی نمونه آلمانی جای مهمی در پرورش نیروی کار ماهر می‌باید داد.

آموزش رسمی یا همراه کار، تنها يك بخش برنامه آموزشی است. ورزش و نیز پرورش هنری جامعه و بالا بردن سطح فرهنگی آن از راه آشناکردن توده مردم با بهترین دستاوردهای فرهنگی جهان، از جمله ایران، بخش‌های دیگری است که کمتر از آن اهمیت ندارد. ما که زمانی از فرهنگ‌سازان تراز اول جهان بودیم امروز درگیر مسابقه‌ای با کهنه‌گرائی و ابتدال هستیم. دولت بی‌آنکه کنترل‌کننده آفرینش فرهنگی باشد می‌باید با يك برنامه گسترده آموزشی و برپاکردن شبکه‌ای از تاسیسات فرهنگی - کتابخانه، موزه، نمایشگاه، تالار کنسرت و اپرا و نمایش، فیلمخانه، فرهنگسرا و مانند آن - و برگزاری مسابقات و برقراری جایزه‌ها، به استعداد توده مردم ایران مجال رشد

بدهد. در این زمینه نیز می‌باید از سیاست‌هایی که آفرینش فرهنگی را وابسته به کمک دولت می‌سازد پرهیز کرد. تنها به آنان که کارهای با ارزش عرضه می‌کنند، پس از آفرینش فرهنگی، می‌باید پاداش و کمک داد؛ و این کمک‌ها نیز می‌باید توسط هیئت‌های مستقل و مورد اعتماد داده شود.

اقتصاد ایران اساساً تک‌محصولی است و از جمله دستگاه حکومتی بی درآمد نفت یک ماه هم دوام نخواهد آورد. نفت را مایه بدبختی ایران شمرده‌اند و بدا به حال ملتی که موهبت‌های طبیعی‌اش را نیز اسباب شور بختی خود می‌سازد. درآمد نفت (و گاز) همان گنج بادآوردی است که در یک کشتی رومی به یاری باد مخالف به دست لشکریان خسرو پرویز افتاد - فراوان و ناگهانی و از بیرون اقتصاد. جز در امریکا که سرازیر شدن درآمدهای نفتی در دهه‌های میان شده نوزدهم و بیستم نیز جندان به‌شمار نمی‌آمد و اصلاً به صادرات نرسید، همه کشورهای صادرکننده هیدروکربور به درجاتی به بحران افتادند. حتی کشور استخوان‌داری مانند هلند با سرازیر شدن درآمدهای گاز چنان برهم خورد که اصطلاح بیماری هلندی را به اقتصاد داد. ولی هلندی و پس از آن نروژ که پیشاپیش درس خود را گرفت توانستند درآمد نفت را مهار کنند و در خدمت جامعه و نسل‌های آینده بگذارند.

ایران به ویژه در جمهوری اسلامی بدترین نمونه بیماری هلندی است. آخوندهای سیری‌ناپذیر و اکنون چماقت سینه زنان احمدی نژادی دست در دست آنان با نفت و گاز ایران رفتاری دیوانه‌وار دارند. درآمد نفت برای نابود کردن اقتصاد و نابود کردن خود منبع درآمد نفتی بکار می‌رود. تنها تاراج نیست (هر سال ده‌ها میلیارد خروج ارز)، ویرانگری جنون‌آمیز نیز هست - صنعت و کشاورزی که جای خود را به واردات و قاچاق و دلالی می‌دهد، چاه‌های نفتی که زود هنگام می‌خشکند، منابع گازی که به دست بیگانگان می‌افتند. درآمد نفتی که در بیرون کشور و برای دوستی‌های خریدنی، و حتی دشمنانی که پول و سلاح ایران را بی هیچ احساس قدرشناسی می‌گیرند و لخرچی می‌شود.

کسانی راه حل خصوصی‌سازی صنعت هیدروکربور و گرفتن مالیات مناسب از شرکت‌های صاحب امتیاز را برای پایان دادن به تکیه حکومت بر درآمدهای باد آورد پیشنهاد می‌کنند. ولی در یک کشور جهان‌سومی چنان راه حلی تنها ظاهر مسئله را تغییر خواهد داد. صنعت هیدروکربور دولت را خواهد خرید. چاره بهتر بیرون بردن بخش قابل ملاحظه‌ای از درآمد نفت و گاز از اختیار دستگاه حکومتی و سپردن آن به یک صندوق سرمایه‌گذاری و پس‌انداز ملی زیر نظر یک هیئت مختلط از کارشناسان و شخصیت‌های با اعتبار است. چنان صندوقی از روی نمونه نروژ و تا حدودی کویت، مستقل از مقامات دولتی و وظیفه خواهد داشت که درآمد نفت و گاز را برای نسل‌های آینده نگه دارد.

فرمول هیئت‌های مستقل در جاهای دیگری نیز سودمند است. "بنگاه سخن پراکنی بریتانیا" که اداره تلویزیون‌های ملی، نه خصوصی، را در دست دارد نمونه خوبی است. در بریتانیا توانسته‌اند هم انحصار سرمایه و بازار را بر مهم‌ترین رسانه همگانی بشکنند که با توجه به تجربه ناشاد امریکا بسیار لازم است و هم درجه‌ای از آزادی عمل به آن بدهند که مثلاً در فرانسه وجود ندارد. تصادفی نیست که بی بی سی به چنین اعتبار بین‌المللی رسیده است. در بررسی‌های توسعه تاکید در آغاز بر عامل اقتصاد بود ولی عامل فرهنگی در گسترده‌ترین تعبیر آن سهم هرچه بیشتری یافته است. به توسعه می‌باید همچون فرایندی که همه زندگی درونی و بیرونی جامعه را دربر می‌گیرد و کم یا بیش دگرگون می‌سازد نگریست. برای توسعه یافتن می‌باید مدرن شد. مدرن شدن به معنی دوراندختن هر چه کهنه است نخواهد بود ولی هیچ چیز را نمی‌باید از نگاه شکافنده انتقادی از پشت عینک تجربه مدرن دور داشت. همه پدیده‌ها در جامعه‌ای که می‌خواهد توسعه یابد باید بازنگری و نه لزوماً جابجا شود. شتابزدگی و پیروی از مد روز و تقلید کورکورانه و مکانیکی گاه از همان‌گونه مانند دست‌کمی ندارد.

فصل پنج

عدالت اجتماعی

در زمینه عدالت اجتماعی، سخن آخر را بنام انگلیسی در سده هژدهم گفته است: بیشترین خوشبختی برای بیشترین مردم. در عصر ما تکنولوژی به درجه‌ای رسیده است که می‌تواند همه مردم را به پایه‌ای از آسایش و بهروزی برساند که در گذشته قابل تصور نمی‌بود. مسئله اکنون سیاسی و فرهنگی است: حکومت‌ها می‌باید برای مردم کار کنند و مردم می‌باید برای زندگی در این "جهان نوین دلاور" تربیت شوند. حتی بینواترین کشورهای جهان اگر در هزینه کردن منابع ملی، اولویت را به برآوردن نیازهای مردم و بالابردن ظرفیت اقتصادی خود بدهند می‌توانند به

سطح زندگی خوبی برسند. بیشترین خوشبختی برای بیشترین مردم دو شرط دارد: نخست، امکانات تولید بیشترین ثروت فراهم گردد؛ دوم، جامعه در برابر افراد مسئولیت داشته باشد.

ایران همه امکانات را برای آنکه یکی از ثروتمندترین کشورهای جهان باشد و سطح زندگی توده مردم خود را به بالاترین‌ها در جهان برساند دارد؛ سرزمین پهناور در میان دو دریا و شاه‌راه آسیای جنوب غربی و مرکزی و خاور میانه؛ جمعیت انبوه مردمان سخت‌کوش و هوشمند؛ يك بازار داخلی قابل ملاحظه و دسترسی از راه زمین به بازاری که از شبه قاره تا خاور میانه و از آسیای مرکزی تا خلیج فارس را دربر می‌گیرد؛ زیرساخت فرهنگی و اقتصادی لازم، که اگرچه در سطح بالائی نیست ولی می‌توان آن را بی‌دشواری زیاد بهبود بخشید؛ و منابع طبیعی که آرزوی بیشتر کشورهای است.

به این امکانات، مردمی می‌توانند تحقق بخشند که: يك - در امور عمومی یعنی سیاست دخالت کنند و سرنوشت خود را به دست دیگران و به دست هیچ مقامی از رهبر و پیشوا و شاه و امام نسپارند تا اولویت‌های سیاست‌گذاری در جهت منافع بیشترین تعداد افراد باشد. دو - خود را به درجه بالای آموزش و مهارت‌های فنی که جهان امروز روی آن‌ها می‌چرخد مجهز سازند که بی آن هیچ نظام سیاسی نخواهد توانست کشور ما را به جایی که شایسته آن است برساند. سه - به انتظار این ننشینند که دولت هزینه زندگی‌شان را بپردازد و نیازهایشان را برآورد؛ و تا می‌توانند و می‌باید، کار کنند و پاداش و تامین مناسب نیز انتظار داشته باشند.

دولت نماینده و امین مردم است نه دایه و سرپرست از گهواره تا گور آنها. کسانی هستند و خواهند بود که خود نمی‌توانند زندگی‌شان را بچرخانند. جامعه و دولت به نمایندگی آن، وظیفه دارد که به یاری آنان بشتابد. ولی بقیه می‌باید با کار خود، هم زندگی خویش و هم هزینه‌های رفاه اجتماعی گسترده را فراهم سازند. يك جامعه بهره‌خوار (رانتیه) حتا با چهارمین ذخیره نفتی و دومین ذخیره گاز جهان نمی‌تواند زندگی کند. نفت و گاز يك عامل اضافی برای توسعه ایران است؛ "سهم نفت" افراد و منبع هزینه‌های روزانه دولت نیست - چنانکه از پس از رضا شاه بوده است. سیاست‌های تامین اجتماعی اگر تفاوت میان کارکردن و کار نکردن و بهتر و بدتر بودن را از میان ببرد به رکود اقتصاد، گریز مغزها و سرمایه‌ها از کشور، و رواج بیکاری خواهد انجامید.

از نظر ما عدالت اجتماعی می‌باید همراه رشد اقتصادی و تولید ثروت حرکت کند و هیچ يك فدای دیگری نشود. ما از راه‌های زیر به این منظور خواهیم رسید:

۱ - دادن فرصت‌های برابر به همه افراد جامعه تا هرکدام به فراخور استعداد و همت خود تا آنجا که می‌توانند پیش بروند؛ آموزش و کارآموزی برای همه تا هر درجه که استعدادش را داشته باشند؛ و پوشش یکسان و منصفانه قانونی چه برای کارکنان و کارفرمایان، و چه تولید کننده و مصرف کننده؛ و گشودن میدان فعالیت اقتصادی بدون مقررات دست و پاگیر و مالیات‌های جلوگیری‌کننده تولید ثروت. حکومت می‌باید به همه افراد جامعه توجه داشته باشد و به ناتوانان و واپسماندگان، بیشتر.

۲ - بیمه بیکاری و از کارافتادگی و بازنشستگی برای همه و به هزینه کارکنان و کارفرمایان و با کمک قابل ملاحظه دولت در جاهائی که لازم می‌آید. موسسات می‌باید در استخدام کارکنان خود از نظر مدت استخدام و ساعات کار آزادی داشته باشند. تعیین حداقل دستمزد و حداکثر ساعات کار با حکومت است و کارکنانی که به دلایل اقتصادی یا هر دلیل دیگر کار خود را از دست می‌دهند می‌باید زیر پوشش برنامه‌های کارآموزی و بازآموزی دولتی و زیر نظارت دولت قرار گیرند و تا هنگامی که کاری پیدا نکرده‌اند از صندوق بیکاری، کمک هزینه متناسب با دستمزد قبلی خود بگیرند. روشن است که اگر پیشنهاد کارهای متناسب تازه یا شرکت در برنامه‌های بازآموزی یا خدمات اجتماعی را نپذیرند کمک هزینه آنان کاهش خواهد یافت. منظور از این سیاست‌ها آن است که کارفرمایان از استخدام کارکنان تازه نترسند و افراد بتوانند در ساعت‌های متناسب با وقت و نیازهای خود کار کنند و تبلی و گریز از کار تشویق نشود. اقتصاد نوین شرایط کار را تغییر داده است. بسیاری کسان کارهای نیمه‌وقت یا موقت دارند یا از خانه‌های‌شان کار می‌کنند.

ما نمی‌خواهیم به نام حفظ حقوق کارگران شرایطی بوجود آوریم که تنها صف بیکاران را درازتر کند و سودش تنها به اقلیتی از نیروی کار که يك اشرافیت کارگری را خواهد ساخت برسد. در جهان پر رقابت امروز، تولیدکنندگان و کارآفرینان entrepreneurs نیاز به آزادی عمل دارند و همه باید تا حد توانائی خود کار کنند.

۳ - بیمه درمانی اجباری برای همه کسانی که در ایران بسر می‌برند. بدین منظور کار بیمه به موسسات خصوصی سپرده خواهد شد و افراد با آن شرکت‌ها قرارداد خواهند داشت که موظفند هر کسی را بیمه کنند. دولت همه یا بخشی از حق بیمه کسانی را که نمی‌توانند خواهد پرداخت. نقش وزارت بهداری، مانند همه دستگاه‌های اجرائی، نظارت بر کار شرکت‌های بیمه و موسسات پزشکی و درمانی و دفاع از حقوق بیماران خواهد بود نه تاسیس و اداره این موسسات.

امروز بحث عدالت کم رنگ‌تر می‌شود و بحث انصاف مطرح است، که از دو دهه‌ای پیش جان رالز John Rawls که یک فیلسوف سیاسی لیبرال است پیش آورد. او از رفاه اجتماعی دفاع می‌کند ولی فرایافت انصاف را به جای عدالت اجتماعی گذاشته است. جامعه باید منصفانه باشد که از یک لحاظ شاید تعریف بهتری است ولی اساساً همان است و بر مسئولیت جامعه تاکید دارد. در توضیح برتری فرایافت انصاف بر عدالت در جامعه می‌توان گفت که عدالت در تحلیل آخر عادلانه نیست. اگر کسی که سهم بزرگ‌تری در پیشبرد جامعه دارد، پاداش مناسبی که ممکن است بسیار بیشتر از میانگین باشد نگیرد به او و جامعه در نهایت امر بی‌عدالتی شده است، از سوئی حق افراد، و از سوی دیگر یک انگیزه بزرگ پویش والائی گرفته شده است.

در رابطه با عدالت اجتماعی قطعنامه حقوق زنان و کودکان که به منشور حزب پیوست شده اهمیت ویژه ای دارد. بزرگ‌ترین بی‌عدالتی در همه تاریخ بشر از پایان دوران مدرنسالاری، به زنان و همراه آنان به کودکان شده است زیرا حقوق کودکان و حمایت از کودکان یک مقوله زنانه است. جامعه ما از دوره اسلامی به بعد سهم نه چندان آبرومند خود را در ستمی که بر زنان رفته داشته است.

فصل شش

استراتژی پیکار

جمهوری اسلامی با جهان‌بینی حوزه و آخوند و با قانون اساسی ناساز و استبدادی، و ساخت قدرت مافیائی آن، برسر راه هر برنامه سیاسی است که هدف خود را رساندن ایران به جهان پیشرو قرار داده باشد. پیکار با جمهوری اسلامی در تمامیت ایدئولوژیک و سیاسی‌اش، و قدرت‌بخشی به مردم تا سرنوشت خود را در دست گیرند اولویت هر نیروی مخالفی است که از حدود سودها و ملاحظات شخصی فراتر می‌رود. ما خود را در این پیکار از هر نظر سهیم می‌دانیم - نه اینکه برای باز آوردن آب رفته به جوی تلاش کنیم و در آرزوی بازگشت به گذشته باشیم، بلکه از آن رو که هدف پیکار با جمهوری اسلامی در اصل همان پیکار مشروطه است یعنی جنگیدن با استبداد سیاسی و واپسماندگی فرهنگی که دست در دست هم ایران را سده‌ها به سراشیب انداخته‌اند. ما در اصل همان مشروطه‌خواهانییم، منتها می‌کوشیم مشروطه‌خواهان بیدارتر و بهتری باشیم و با زمان بیش بیائیم.

استراتژی پیکار ما را هدف ما تعیین می‌کند. از آنجا که میان هدف و وسیله پیوندی ارگانیک هست و افراد و گروه‌ها را کارکردها و شیوه‌های عمل‌شان می‌سازد، هر شیوه پیکاری که نشان از استبداد سیاسی و واپسماندگی فرهنگی داشته باشد در واقع تقویت جهان‌بینی و نظام حکومتی است که با آن در پیکاریم. با این ترتیب از همان آغاز دو شیوه یا رهیافت approach مبارزه کنار گذاشته می‌شود که در گذشته، بویژه ده پانزده ساله نخستین پس از انقلاب، رواج تمام داشته است. نخست، استفاده از باورها یا نمادهای مذهبی؛ و دوم دست زدن به خشونت یا اسلحه در پیکار سیاسی. این برنامه و اعلامیه و سخنرانی نیست که ماهیت افراد و سازمان‌ها را نشان می‌دهد و تعیین می‌کند. کردار آنهاست که هر روز به آنها شکل می‌دهد و سرشت آنها می‌شود. آنها ممکن است صمیمانه به آنچه می‌گویند باور داشته باشند ولی تناقضی که هر روز در میان گفتار و کردارشان هست به بی‌اعتقادی و دورویی می‌انجامد و سرانجام چیزی از باورهای اصلی نمی‌گذارد. هیچ نمونه پیکار مسلحانه یا خشونت‌آمیز را - که اساساً به معنی حق زندگی یک گروه یا ایدئولوژی به زبان همه دیگران است - نمی‌توان نشان داد که به مردم‌سالاری و چندگرایی انجامیده باشد. تجربه کشورهای بی‌شمار نشان می‌دهد که شیوه پیکار با فرا آمد (نتیجه) آن پیوند مستقیم دارد. هدف وسیله را توجیه نمی‌کند بلکه رنگ وسیله را می‌گیرد و در خدمت آن در می‌آید.

اگر گروهی می‌خواهد مردم‌سالاری و چندگرایی (پلورالیسم) به ایران بیاورد با سنگ و چوب و عربده‌جویی با مخالفان خود روبرو نمی‌شود. حق دفاع در برابر خشونت البته برای همه هست. ولی نمی‌توان به این بهانه که در جای دیگر و زمان دیگری خشونت شده است به تلافی از شیوه‌های غیر دمکراتیک در مبارزه هواداری کرد. پیکار سیاسی

مردمی نیازی به شیوه‌های فاشیستی یا حزب‌اللهی ندارد. بهمین ترتیب اگر کسانی می‌خواهند با حربه اسلام و کربلا به جنگ آخوندها بروند، یا حقیقتاً به این امور در کار سیاست و کشورداری معتقدند و تنها می‌خواهند به قول خودشان "اسلام خود را پیاده کنند" که تفاوتی با حکومت اسلامی ندارند و ناگزیر رفتارشان با مردم و مذهب بر همین مجاری خواهد افتاد؛ و یا ریا می‌کنند و مردم را فریب می‌دهند که می‌باید از آنها بیشتر برحذر بود زیرا حکومت اسلامی دست‌کم همان را که می‌خواهد می‌گوید.

استراتژی ما پیکار سیاسی مردمی است، یعنی تنها به نیروی مردم پشتنگرم است و در کنار مردم می‌تواند به هدف برسد. خود پیداست که وقتی پای توده‌های بزرگ انسانی در میان باشد نخستین شرط کامیابی، جلب اعتماد مردم است. این اعتماد از عوامل اخلاقی و سیاسی ترکیب می‌شود و همه آنها لازم است. درستکاری و گفتن حقیقت و گذاشتن همه چیز روی میز يك عامل است؛ متقاعد کردن مردم به شایستگی و درست بودن سخنان و روش‌ها و برنامه‌ها يك عامل دیگر است؛ بازتاباندن خواست مردم و همراهی با جنبش آنان عاملی دیگر است. اما در اینجا هم می‌باید برتری را به درستکاری داد. موارد معدودی پیش می‌آید که اکثریتی از مردم به کژراهه پا می‌گذارند. اگر کسی یا گروهی که دعوی خدمت به مردم را دارد، به درستی و از روی آگاهی، خواست آنان را به مصلحت خودشان و کشور نداند با دفاع از نظرات خود بیشتر اعتماد عموم را بر می‌انگیزد تا با ریاکاری یا چشم پوشی از اصول. می‌باید شهادت آن را داشت که در برابر "مد"ها و محبوبیت‌های گذرا نیز ایستاد. بویژه در شرایط تاریخی که نیاز به بسیج همه نیروی مردم و فداکاری برای خیر عمومی است، مانند امروز ایران، اگر همه حقیقت به مردم گفته شود بیشتر آماده مبارزه و فداکاری خواهند بود.

برنامه سیاسی و موضعی که يك حزب یا سازمان یا فرد می‌گیرد می‌باید بهترین و عملی‌ترین پاسخ‌ها را به مشکلات مردم و کشور بدهد. ادعاهای دور و دراز و وعده‌های رایگان، و سخنان کلی و تکرار کلیشه‌ها و گذاشتن همه تأکید بر تحریک احساسات عمومی، زمانهائی در جامعه ایرانی کارساز بود. ولی مردم ما پخته‌تر شده‌اند و تفاوت گفتار کردار مسئولانه را با عوامفریبی یا سخنان بی‌پایه درمی‌یابند.

ما می‌کوشیم در برنامه سیاسی و در اقدامات مبارزاتی و سخنان خود و موضعی که می‌گیریم مسئولانه رفتار کنیم و این مسئولیت رفتن به ژرفای مسائل و حرکت کردن همراه تحولات سیاسی و فکری زمان است. تلاش ما بوجود آوردن مجموعه بهم‌پیوسته‌ای است که همه گوشه‌هایش با هم بخواند. به این دلیل وارد مسابقه زیبایی با دیگران نمی‌شویم و چوب حراج بر سر مبارزه سیاسی نمی‌زنیم که هرکه چیزی گفت بالاترش را بگوئیم و هرکه وعده‌ای داد بالاترش را بدهیم. هیچ‌کس نمی‌تواند از خمینی بیشتر برود که وعده داد هر ماهه سهم ایرانیان را از درآمد نفت به آنها خواهد داد. ما پیشاپیش به مردم می‌گوئیم که رسیدن به هدف‌ها و اجرای برنامه سیاسی ما نیاز به ازخودگذشتگی همگانی دارد و نه تنها در پایان يك پیکار سخت و طولانی و پر از ناکامی خواهد آمد بلکه تا سال‌ها پس از پیروزی بر جمهوری اسلامی برای برطرف کردن ویرانگری‌های رژیم، همه ما می‌باید بیش از حد کار کنیم و کمتر از آنچه سزاواریم بگیریم.

در پیکار سیاسی مردمی، آنچه اهمیت دارد بسیج مردم برای تحلیل بردن و درهم شکستن رژیم با استفاده از تحولات داخل و خارج است. پایه‌های نظری این استراتژی را اعتقاد به يك آینده دمکراتیک برای ایران، آسیب‌پذیری روزافزون رژیم اسلامی، و ناکافی بودن سرکوبگری برای نگهداری حکومت‌های فاسد و استبدادی تشکیل می‌دهد. جامعه ایرانی امروز هیچ ارتباطی به بیست سال و چهل سال گذشته ندارد و دگرگونی‌های ژرف جامعه‌شناختی و آموزش سیاسی بی‌سابقه توده‌های بزرگ مردم، در کار آن است که ضعف سیاسی تاریخی جامعه ایرانی را به مقدار قابل ملاحظه برطرف کند. پیروزی مردم بر رژیم آخوندی، اجتناب‌ناپذیر و تنها مسئله زمان است.

تاکتیک‌های استراتژی پیکار سیاسی مردمی را به ترتیب زیر می‌توان آورد:

۱ - برجسته کردن نقاط ضعف و ناکامی‌ها و تبهکاری‌های رژیم بویژه در زمینه تروریسم و حقوق بشر که از نظر بسیج افکار عمومی جهانیان برای فشار آوردن بر جمهوری اسلامی و وابستن گسترش مناسبات به پیشرفت حقوق بشر اهمیت دارد.

۲ - برجسته کردن فعالیت‌های مخالفان آزادی‌خواه و ترقی‌خواه آن در هر جا.

۳ - پشتیبانی از جنبش مردم ایران به رهبری روشنفکران و بهره‌گیری از تضادهای درونی گروه حاکم؛ تمرکز حملات بر سران مافیای سیاسی-مالی و عوامل سرکوبگر در رژیم؛ و در نظر گرفتن گرایش‌های گوناگونی که چه در جامعه ایرانی و چه در حکومت اسلامی پدید آمده است و آن را یکی از حالت يك ساختار بهم پیوسته بدرآورده است. این تحولی است که از سوی بسیاری در ایران شناخته و عملاً به حساب آورده می‌شود.

۴ - گسترش زمینه همکاری و اقدامات مشترك گروه‌ها و سازمان‌های دگراندیش برای دفاع از حقوق بشر و مردم‌سالاری در يك ایران یکپارچه و مستقل.

۵ - افزایش گفت‌وگوشنود غیرمستقیم با نیروهای آزادی و ترقی در درون ایران و پیشبرد پیکار آنان در زمینه‌های عملی و نظری با استفاده از آزادی عمل بیشتر ما در بیرون.

ما از هر تحولی در جمهوری اسلامی که به سود مردم و قدرت‌بخشی به آنها باشد استقبال می‌کنیم. تفاوت جناح‌های رژیم از نظر عملی بدین معنی است که جناح سرکوبگر، یعنی مافیای سران حزب‌الله، هر منظوری دارند به حال مردم زیان‌آور است؛ ولی پاره‌ای منظوره‌های جناح اصلاحگر را می‌توان به سود مردم شمرد. با این‌همه میان مبارزه در بیرون و درون يك تفاوت بنیادی هست. ما در بیرون ناگزیر نیستیم از قواعد بازی در جمهوری اسلامی پیروی کنیم. ما می‌توانیم آن درجه از مخالفت را که بیشتر مردم با رژیم دارند ولی ابراز نمی‌شود اظهار کنیم؛ و به هیچ‌روی نمی‌باید در سیاست‌های روزانه جمهوری اسلامی و مبارزات جناحی درگیر شویم چون اعتبار مخالفت و مبارزه را از میان خواهد برد. اکنون با برآمدن نیروی سومی که از هر دو جناح دوری می‌جوید پیکار آزادی‌خواهی در ایران به مرحله تازه‌ای پا می‌نهد که آینده دموکراسی بسته بدان است.

با آنکه بازگشت به ایران و شرکت در پیکار مردمی از نزدیک، آرزوی هر نیروی مخالفی است ما تنها با شرایط خود به ایران بازخواهیم گشت؛ یعنی هنگامی که دستگاه‌های سرکوبگری در جریان مبارزه از کار بیفتد و مردم بتوانند از آزادی و امنیت خود دفاع کنند و ما بتوانیم با همه گرایش‌های دیگر در شرایط آزاد و برابر، پیکار سیاسی کنیم.

تلاش ما بر آن است که سرنگونی رژیم آخوندی بی خونریزی و هرج و مرج و در يك فرایند گام به گام صورت گیرد؛ ولی نیروهای مخالف به تنهایی نمی‌توانند فرایند سرنگونی را که هم‌اکنون آغاز شده است به حال مسالمت‌آمیز نگهدارند. اگر حزب‌الله همچنان در پی نگهداری پایگاه‌های قدرت و منافع خود بهر بها باشد و خشم و سرخوردگی مردم را به انفجار برساند هیچ‌کس نخواهد توانست در برابر آن بایستد. ما با همه پرهیز از خشونت، از حق مردم برای دفاع از خود در برابر تجاوزات حزب‌الله پشتیبانی می‌کنیم.

این استراتژی به دو دهه پیش برمی‌گردد و پیکاری که آن روزها تصور می‌شد در خواهد گرفت پیش چشمان ما دارد با همان عناصر روی می‌دهد. جنبش سبز بهترین صورت پیکار سیاسی مردمی است که با یک هم‌رانی consensus ملی بر سر دموکراسی لیبرال کامل‌تر شده است. مردم و رژیم هر دو با همه نیرو به میدان آمده‌اند. نیروی رژیم دستگاه سرکوبگری با هزینه‌های مالی میلیاردی آن است؛ نیروی مردم وزنه ده‌ها میلیون مردمان آگاه و به جان‌آمده است که هیچ چیز جز پایان دادن به رژیم اسلامی آرامشان نخواهد کرد.

فصل هفت

يك جهان‌بینی متفاوت

همه برنامه‌های سیاسی و تهیه‌های قانونی، بی يك دگرگونی ژرف فرهنگی، بی تغییری در نگرش ما به جهان، ناپسندیده خواهد بود. ایران يك کشور جهان سومی، اسلامی، و خاورمیانه‌ای است و مسئله ایران را در همین سه صفت می‌باید جستجو کرد. ما در چنین وضع تاسف‌آوریم زیرا با روحیه جهان سومی می‌اندیشیم، با معیارهای خاورمیانه‌ای زندگی می‌کنیم، و اجازه داده‌ایم که جامعه ما با صفت اسلامی تعریف شود. نگرش و ارزش‌های ما جهان سومی و اسلامی و خاورمیانه‌ای است و همینیم که بوده‌ایم. اگر می‌خواهیم از این سرنوشت ناشاد بدرآئیم می‌باید حتی اگر جغرافیایمان را نمی‌توانیم دست بزنیم از جهان معنوی خود مهاجرت کنیم.

جهان سومی بودن واژه دیگری برای واپسماندگی است. جهان سومی‌ها ماندگان از کارواند، جامعه‌هائی که در صورت، به پیشرفته‌تران مانده‌اند و در معنی در مرداب قرون وسطائی خود فرومانده‌اند؛ سرزمین‌هائی زندانی

سنت‌ها و گذشته‌های دست برداشتنی که خشونت، خمیرمایه هستی آنهاست: خشونت مرد به زن، حکومت‌کننده به حکومت‌شونده، ارباب به نوکر. جهان سومی قربانی و ستم‌دیده است، بی هیچ کوتاهی و گناه. ستم‌دیدگی‌اش به آشنائی‌اش با غرب برمی‌گردد -- همان غرب که او را به ابعاد تباہی و درماندگی صدها ساله‌اش آگاه گردانیده بود. او دمی از سرزنش غرب باز نمی‌ایستد ولی حتا در پیروزی‌اش بر غرب در پیکار ضد استعماری، باز به قدرت مشیت‌آسای غرب می‌چسبد و خود را عروسک خیمه‌شب‌بازی آن می‌داند و می‌سازد.

جامعه اسلامی پیشاپیش به معنی داشتن تصور بسیار محدودی از آزادی و مسئولیت فردی است، که با یکدیگر می‌آیند. به عنوان یک جامعه اسلامی و نه جامعه‌ای از مردمانی که بیشترشان مسلمان‌اند، مسلمانان در فضای خودبخود بسته‌تر بسر می‌برند. جامعه مذهبی جامعه تقدیس شده است - فساد در آن به هر درجه معمول چنین جامعه‌هائی برسد. (اردوغان ترکیه از عمر بشیر رئیس جمهوری سودان که به جنایت بر ضد بشریت محکوم شده است و در هر کشور غربی دستگیر خواهد شد دعوت رسمی کرد و گفت مسلمان جنایت نمی‌کند!) نظام ارزش‌ها و نهادهای ریشه‌دار آنها را زیر نور اندیشه آزاد نمی‌توان برد. جامعه اسلامی در هر مرحله‌ای باشد بالقوه یک عنصر آخرالزمانی millennial نیرومند در آن هست. سرنوشت از پیش تعیین‌شده‌ای دارد. رستگاریش در بهشت آن جهان است و آینده‌اش در بازگشت به گذشته‌ای که بالاتر از هرچه بوده است و خواهد بود. همواره یک جایگزین فرضی باعتبار، برتر از همه، برای هر جهان‌بینی و سیاست شکست‌خورده در ژرفای جامعه هست.

در جهان سومی بودن خود، جامعه اسلامی پابرجاتر از دیگران است. اگر در یک جامعه جهان سومی، نظام ارزش‌ها و باورها راه بر پیشرفت می‌گیرند، جامعه اسلامی مقررات تقدیس شده‌اش را نیز به‌ویژه در تجاوز به حقوق بشر بر آن می‌افزاید. اداره جامعه بر پایه شریعت، آن را به هر جا می‌تواند بکشد ولی به مدرنیته نخواهد رسانید. از دهه هشتاد سده نوزدهم کوشش اندیشه‌وران اسلامی از هر رنگ برای آشتی دادن مدرنیته و شریعت بیپوده مانده است. هیچ کس نتوانسته است یک پایه تئوریک برای مدرنیته در اسلام بیابد. مدرن کردن اسلام آرزوی محال کسانی که بنیست را می‌بینند و باز همان‌جا می‌ایستند مانده است. از میان این اندیشمندان آنها که تضاد را شناخته و بیان کرده‌اند بخت بیشتری برای گشودن معما خواهند داشت و می‌باید در کنارشان بود.

خاور میانه بیش از یک تعریف نامشخص جغرافیائی است. خاور میانه هم مانند جهان سوم یک حالت ذهنی است؛ جهان سومی است که عرب و مسلمان باشد. ولی خاور میانه‌ای در فضای فرهنگی و سیاسی ویژه خود، اگر هم مسلمان و عرب نباشد به غرب‌ستیزی، بویژه امریکاستیزی، شناخته است. او از تاریخ خود - تاریخی که مانند همه جهان‌بینی او "سویژکتیو" و گزینشی است - احساس دشمنی به غرب را آموخته است. کشاکش فلسطین و اسرائیل که پیچیده‌ترین و کهن‌ترین کشاکش جهان است او را یک سوپه و یکپارچه ضداسرائیلی و تقریباً بنابر تعریف، ضدیهودی کرده است.

ما بر روی هم در این سه جهان زیست می‌کنیم و همراه هر سه به پایان راه رسیده‌ایم. جهان سوم که در افریقای سیاه کامل‌ترین تعریفش را می‌یابد با ناامیدی هراس‌آور موقعیت خود روبروست. جهان اسلامی در واپسین ایستادگی خود در برابر مدرنیته کارش به ولایت فقیه و طالبان و بن‌لادن کشیده است. در خاورمیانه ترکیب محافظه‌کاری، سودازدگی (ابسیسیون) فلسطین، و اسلام به عنوان هویت ملی، جامعه‌های هر چه بیشتری را دارد به بنیادگرانی محکوم می‌کند.

ایران از این سه جهان بیگانه است. جامعه ما به پایه‌ای از پیشرفت رسیده است که باید بتواند معنی مسئولیت را بفهمد؛ خشونت را از روابط اجتماعی و سیاسی بردارد؛ اسلام را در سیاست و اداره جامعه راه ندهد؛ و از گیر سیاست‌های خاور میانه‌ای رها شود - چنانکه ترکیه با مردمی بسیار مذهبی‌تر از ایرانیان کمابیش شده است. ما سزاوار زندگی بهتری هستیم و اجباری نداریم خود را در حد این مردمان نگهداریم و در سطح‌های پائین‌تر تمدن جهانی بمانیم. جهان سوم می‌تواند همچنان در سنت‌هایش دست و پا بزند و رستگاری‌اش را عقب بیندازد. جهان اسلام می‌تواند به اسلام به عنوان هویت خود و جایگزین استراتژی‌های شکست‌خورده‌اش بنگرد و واپس‌ماندگی‌اش را ژرف‌تر سازد. خاور میانه هرچه بخواهد مسئولیت کاستی‌های سیاست و فرهنگ خویش را به گردن امریکا و اسرائیل بیندازد و آینده خود را گروگان مسئله فلسطین کند.

ما دیگر نمی‌خواهیم با این ملت‌ها یکی شناخته شویم؛ نمی‌خواهیم جهان سوم معیار پیشرفت ما، جهان اسلام تعریف کننده فرهنگ ما، و خاور میانه چهارچوب سیاسی ما باشد. هویت ملی ما جز در تاریخ و زبان فارسی به هیچ بخشی از فرهنگ ما بستگی ندارد. ما در این فرهنگ می‌توانیم دست ببریم و هویت ما دست نخواهد خورد. جهان پر از کشاکش و مصیبت است و هیچ دلیلی ندارد که در این میان فلسطین مهمترین مسئله ما باشد. آینده ملت ما اگر قرار است بهتر از اکنونش باشد در بیرون آمدن از این دنیاهاست؛ پشت کردن به جهان سوم، بیرون زدن از خاورمیانه، فراموش کردن اسلام به عنوان يك شیوه زندگی و نه يك رابطه شخصی با آفریدگار جهان. ما می‌باید جهان اولی بشویم زیرا در اصل چیزی از جهان اولی‌ها کم نداریم. ایرانی هرچا باشد به محض آنکه به ابزارهای فرهنگی غرب دست می‌یابد خود را به غربیان می‌رساند. ما از بسیاری جهان سومی‌ها سبک‌تریم. دنیای اسلامی هیچ‌گاه جهان ما نبوده است، آن گونه که برای عرب‌هاست. ما همواره ایرانی مانده‌ایم و نه آن دویست سال تاراج و کشتار و ویرانی را فراموش کرده‌ایم و نه هزار و پانصد سال پیش از آن را. اسلام دین بسیاری از ما هست ولی موجودیت ما نیست. ما با عرب‌ها بیش از آن تفاوت داریم. موضوع برتری و فروتری نیست؛ موضوع تفاوتی است که ۱۴۰۰ سال اسلام نتوانسته است آن را بزدايد. خاور میانه را می‌باید به شکست خوردگانی واگذاشت که هر بار دلائل تازه‌ای برای چسبیدن به عوامل اصلی شکست‌های خود می‌یابند. خاور میانه وزنه‌ای بر بال پرواز ماست. يك گلزار quagmire واقعی فرهنگی و سیاسی است که باید پیمان را از آن بیرون بکشیم. خاور میانه را، چنانکه بقیه جهان سوم را، می‌باید شناخت و با آن بهترین مناسبات را داشت ولی راه ما از همه آنها جداست.

ایران فردا را از هم‌امروز می‌باید ساخت. پیکار فرهنگی را که ما به عنوان يك حزب سیاسی بدان اولویت داده‌ایم در همین فضاهاى آزادتر می‌توان دنبال کرد و به ایران کشاند. ما در این پیکار تنها نیستیم. از حکومت اسلامی و حزب‌الله گذشته، مردم ایران هرچه بیشتر از این فرهنگ و سیاستی که خشونت و خفقان و خرافات از آن می‌زاید دوری می‌جویند. پرده تابوها را می‌باید درید و از اتهام و حمله کهنه‌اندیشان نهراسید.

فصل هشت

حزب راست میانه

حزب مشروطه ایران در میان سازمان‌های سیاسی بیرون کشور این ویژگی را دارد که از صفر در شرایط تبعید پایه‌گذاری شده است. دیگران همه یا از ایران به بیرون آمده‌اند یا انشعابی از سازمان‌هایی هستند که در ایران پایه‌گذاری شده‌اند. ویژگی دیگر حزب آن است که صرفاً حزب کادر نیست و کمبود کادر، کاستی بزرگ آن است. حزبی است از همه لایه‌های اجتماعی ایرانیان تبعیدی. سومین ویژگی حزب را در شفافیت کامل آن باید جستجو کرد. نام و نشان همه مسئولان حزب و بحث‌ها و اختلافات درون حزبی همه آشکار و بی‌پرده، و درهای گردهمانی‌های حزبی بر روی دگراندیشان گشوده است.

سازماندهی حزب به پیروی از اصول عقاید آن، دمکراتیک و غیرمتمرکز است. اعضای حزب در هر شهر در شاخه یا هسته شهر گرد می‌آیند. هسته واحد کوچک تر حزب است و هسته‌ها می‌توانند با پیوستن به نزدیک‌ترین شاخه خود جنبه رسمی پیدا کنند. اداره شاخه‌ها با شوراهانی است که بسته به تعداد اعضای شاخه هر سال می‌باید از سوی اعضا برگزیده شوند. شاخه‌ها در چهارچوب منشور و اساسنامه حزب در امور خود آزادی عمل دارند و فعالیت‌های حزبی اساساً در شاخه‌ها و هسته‌ها صورت می‌گیرد. پنج عضو شورای مرکزی که ارگان اداره و رهبری حزب است هر دو سال یک بار از سوی کنگره انتخاب می‌شوند. کنگره بالاترین ارگان حزبی است و سیاستگذاری عمومی حزب و تغییر منشور و اساسنامه در حوزه وظایف آن است. هر سال کم و بیش يك بار کنفرانسی از شاخه‌های اروپا یا امریکا برگزار می‌شود که علاوه بر استوارتر کردن همبستگی حزبی و کارهای تشکیلاتی، میدانی برای بحث درباره اندیشه‌های تازه است. شاخه‌ها تشویق می‌شوند که با دگراندیشان همکاری کنند و دست به اقدامات مشترک بزنند.

سنت مشروطه در ایران هیچ‌گاه فرصت آن را نیافته بود که حزب خود را داشته باشد. حزب‌های دوران انقلاب مشروطه در احوال نامناسب نپائیدند. پادشاهی پهلوی هیچ مرکز قدرت مستقلی را برنمی‌تابید و حزب برایش یا دشمن بود یا مزاحم و یا آرایش صحنه و آسان‌کننده انتخابات کنترل شده. حتا حزبی مشروطه‌خواه (در بافتار یا context غیر دمکراتیک‌تر و محدودتر آن روزها) که خود محمد رضا شاه بنیاد گذاشت، چون برای مشارکت و به میدان آوردن مردم می‌کوشید زودتر از همه از چشمش افتاد. در رژیمی که وارث انقلاب مشروطه بود يك حزب مشروطه جایی نمی‌داشت. مخالفان رژیم نیز که از موضع مشروطه و قانون اساسی به پادشاهان پهلوی می‌تاخند

دنبال حزب مشروطه نمی‌بودند. (این دوپارگی طرفه‌آمیز هنوز در سیاست‌های بیرون هست؛ در سوئی حمله به پادشاهی به دلیل انحراف از اصول مشروطه و پرهیز تا حد گریز از مشروطه؛ در سوی دیگر ادعای مالکیت انحصاری مشروطه و بی‌اعتنائی به بسیاری معانی آن، همچنانکه در دوران پادشاهی بود)

حزب مشروطه ایران با زنده‌کردن پیام جنبش مشروطه‌خواهی در همه گستره آن با يك برنامه سیاسی که در تعریف راست میانه می‌گنجد می‌کوشد کمبود بزرگی را که در سیاست ایران بوده است برطرف سازد. این حزبی است که از نظر اراده شکست‌ناپذیر به نگهداری نیاخاک؛ سپردن اختیار کشور به دست مردم ایران؛ و نواحی کشور به دست باشندگان آن‌ها در يك پادشاهی مشروطه؛ جدا کردن دین از حکومت که پیشروترین مشروطه‌خواهان آرزو داشتند؛ و همپاشدن با دنیای امروز در توسعه و رفاه و عدالت اجتماعی، دنباله مستقیم جنبشی است که از صد سال پیش نیروی برانگیزنده دگرگونی در جامعه ایرانی بوده است و نخستین سازماندهی خود را در حزب دمکرات انقلاب مشروطه یافت. نگاه به غرب و فراگرفتن شیوه‌های تفکر و زندگی از تمدنی که وحشیگری را از رابطه مذهبی و خارج از مذهب، حکومت‌کننده و حکومت‌شونده، مرد و زن، کارفرما و کارگر برداشته است تقریباً همان اندازه به ما می‌پردازد که به ایران صد سال پیش ما.

اصول تاریخی مشروطه را در سده بیست و یکم تا آنجا که بتوان دید می‌شود برد، و پایه‌ای برای برنامه‌های سیاسی متناسب با زمان ساخت. برنامه سیاسی حزب از نظر تاکید بر یگانگی ملی و یکپارچگی ایران، از نظر نقش حکومت به عنوان نماینده جامعه در اقتصاد و تنظیم روابط اجتماعی، از جهت تعادل میان توسعه اقتصادی و عدالت اجتماعی، يك برنامه راست میانه است و می‌تواند با چپ میانه تفاوت‌های مهم داشته باشد. تفاوت‌های آن با گرایش‌های افراطی راست، با هواداران پادشاهی استبدادی و آریاپرستان و اسلامگرایان (مذهب سیاسی) و افراطیان چپ – لنینیست‌ها و آنارشویست‌ها و همه گرایش‌های تجزیه‌طلبانه – آشکارتر و برطرف‌نشده‌تر از آن است که نیاز به گفتن داشته باشد.

این برنامه به هیچ روی کامل نیست و ما با علاقه بحث‌ها و تجربه‌های کشورهای پیشرفته را در زمینه سیاست‌های اقتصادی و رفاهی دنبال می‌کنیم. فاصله ما با مسئولیت‌های کشورداری بیش از آن است که به جزئیات عملی بپردازیم ولی به عنوان يك اصل راهنما معتقدیم که هر جا بخش خصوصی و ابتکارات فردی کوتاه می‌آید یا به سوءاستفاده می‌افتد وظیفه حکومت آغاز می‌شود، و معیار در اینجا خیر عمومی است. تجربه امریکا که بهترین فضای ابتکار فردی است و پویاترین جامعه و اقتصاد تاریخ را بوجود آورده نشان می‌دهد که بخش خصوصی، هم بسیار کوتاهی می‌کند و هم بسیار زیاده می‌رود. از سوی دیگر زیاده‌روی‌های دولت رفاه اروپای باختری فرمولی برای سوءاستفاده گسترده از منابع ملی، تشویق بیکارگی و وابستگی، جلوگیری از روحیه کارآفرین entrepreneur بوده است. مقررات سخت کار، از بهره‌وری کاسته و بر بیکاری افزوده است؛ بستن مالیات‌های سنگین به گریز سرمایه و مغزها کمک کرده است؛ و بار کمرشکن هزینه‌های رفاهی در همه جا به تجدیدنظرهای کلی در برنامه‌های رفاهی انجامیده است.

هیچ کس ناگزیر از گزینش میان این دو نمونه نیست؛ به‌ویژه که در خود امریکا و اروپای باختری نیز از هفت دهه پیش در پی تعدیل سیاست‌های‌شان برآمده‌اند – گزینش حزب دمکرات امریکا به چپ در برنامه‌های "نیو‌دیل" و "جامعه بزرگ" و گزینش سوسیال دمکراسی اروپای باختری به راست میانه در دو دهه گذشته نشانه‌هایی از تلاش دنباله‌گیری است که برای آشتی دادن برتری ابتکار خصوصی، با مسئولیت اجتماعی حکومت صورت می‌گیرد.

ما حزبی برای اکنون و آینده ایران ساخته‌ایم.
